

ابراهیم و آنتیگون و * تعارض میان ضرورتها

آنتونیو کاسسه
ANTONIO CASSESE
مترجم: دکتر مرتضی کلانتریان

تقدیم به دو سرباز
آلمانی که در سال ۱۹۴۴
در مارزابوتو^۱ از شرکت
در قتل عام غیرنظامیان
امتناع کردند و طبق
دستور فرماندهانشان
تیرباران شدند (۱).

۱. ابراهیم و آنتیگون: دو نمونه اصیل
در «سفر پیدایش» آمده است که
خداوند ابراهیم را فرامیخواند و به او
دستور می‌دهد پسرش اسحاق^۲ را به سرزمین

*. این مقاله (Abraham, Antigone et les impératifs en conflit) از
مجموعه مقالات آنتونیو کاسسه انتخاب و ترجمه شده که
عنوان و مشخصات آن از این قرار است:
Violence et droit dans un monde divisé, Traduction de l'Italien, Giesèle Bartoli, Presses
universitaires de France, Paris 1ère éd., 1990.

1. Marzabotto.

۲. در قرآن کریم اسماعیل (سوره صافات، آیات ۱۰۰-۱۱۰).

موریا^۳ ببرد و او را در آنجا قربانی کند. ابراهیم اطاعت می‌کند: الاغش را پالان می‌کند، اسحاق و دو نفر از غلامانش را فرامی‌خواند، برای انجام مراسم قربانی هیزم تهیه می‌کند و به محلی که خداوند امر فرموده می‌رود. ابراهیم و همراهان بعد از سه روز طی طریق، به دامنه کوهی می‌رسند. ابراهیم به دو غلامانش دستور می‌دهد همانجا منتظر بمانند، و به اسحاق هیزم لازم برای برافروختن آتش را می‌دهد تا حمل کند، و خود مشعل و کاردی به دست می‌گیرد، و هر دو به طرف محلی که تعیین شده بود به راه می‌افتند. اسحاق از ابراهیم سؤال می‌کند که بره قربانی کجاست؟ ابراهیم جواب می‌دهد که خداوند خود فراهم خواهد کرد. چون به محل تعیین شده می‌رسند ابراهیم مذبح برپا می‌کند، هیزمها را برای افروختن روی مذبح می‌گذارد، بعد دست و پای اسحاق را می‌بندد و او را برای قربانی کردن بر روی سکوی مذبح قرار می‌دهد و کاردش را به دست می‌گیرد. درست در آن لحظه است که فرشته آسمانی

3. Moria.

او را متوقف می‌کند («حال دانستم که تو از خدا می‌ترسی، چون که پسر یگانه خود را از من دریغ نداشتی»).

این روایت سفر پیدایش است (۲). بعضی از مفسران بر ارزش نمادین آزمایشی که خداوند از ابراهیم به عمل آورد تا از ایمان او مطمئن شود تکیه کرده‌اند. سورن کی یرکه گارد^۴، نویسنده عمیق‌ترین و موشکافانه‌ترین تحلیلها در خصوص روایت کتاب مقدس، ابراهیم را سمبل «ایمان» می‌داند: ابراهیم مجسمه ایمان است، زیرا با اطاعت از پروردگار از اخلاق (که به او حکم می‌کرد که پسرش را نکشد) به‌خاطر عشق مطلق به پروردگار می‌گوید: «او به عنوان فرد خود را در رابطه مطلق بامطلق قرار می‌دهد»، زیرا «خداوند مطلق است که خواستار عشق مطلق است» (۳) دسته دیگری از مفسران بر «پیام مردم شناختی» روایت کتاب مقدس تأکید کرده‌اند: این روایت به نحوی نمادین معرف‌گذار از قربانی کردن انسانها به قربانی کردن حیوانات است (طبق روایت کتاب مقدس، ابراهیم وقتی که توسط فرشته الهی از

4. SQren Kierkegaard.

کارش باز داشته شد، «قوچی را که در پشت سرش شاخهای آن به بوته‌ای بسته شده بود»، «برای قربانی»، به جای پسرش تقدیم کرد). عده‌ای دیگر نیز در این امر اشاره‌ای به آموزش نوباوگان می‌بینند. مشهورتر از همه تفسیری است که می‌گوید باید از روایت تعبیری که دقیقاً خلاف «منطوق» ساده و مستقیم آن است بشود: هدف داستان ابراهیم و اسحاق رساندن این پیام است: وقتی ایمان به پروردگار واقعی ایجاد شد، کشتن دیگری ممنوع است، حتی اگر خود خداوند چنین فرمانی دهد. بی‌آنکه قصد اعتراض به همه این تفاسیر در میان باشد، باید تأکید کرد که در روایت کتاب مقدس چیزی که برای خواننده معمولی تعجب‌آور است این است که ابراهیم با دریافت فرمان خداوند، در اجرای آن تردیدی به خرج نمی‌دهد: این بیرحمانه‌ترین فرمانی است که می‌توان تصور کرد، خلاف تمام قوانین بشری و اخلاقی؛ کشتن پسر خود، «تنها پسر» خود، با این همه، ابراهیم از خود نمی‌پرسد که آیا این فرمان عادلانه است یا خیر، نافرمانی نمی‌کند، نسبت به خداوندی که

چنین عامل مذمومی را به او تحمیل می‌کند کلمات پرخاشگرانه‌ای ادا نمی‌کند. فقط جرأت ندارد به اسحاق بگوید که قربانی مراسم اوست، و با لفاظی از پاسخ گفتن طفره می‌رود. البته، اگر ابراهیم آماده فرمانبرداری است، این امر به خاطر خودخواهی یا به دلیل نفع شخصی، حتی «نجات جان خود»، نیست. برعکس، او آماده اطاعت از خداوند است، علی‌رغم اینکه این امر مستلزم قربانی کردن عزیزترین کس اوست. بنابراین، اطاعت او نشانه تسلیم کامل او به امر آمر مذهبی است: تسلیمی بی‌حد و مرز، به کیفیتی که در برابر تعارضی اساسی با ابتدائی‌ترین احساسات بشری (عشق پدری)، بر این احساسات پیشی می‌گیرد. علی‌رغم پیچیدگی شخصیت و ویژگی چندگانه بودن و چند بعدی روایت، ظاهر الفاظ معمولی روایت تورات اجازه می‌دهد که خصوصیت اصلی ابراهیم آشکار شود (لااقل در این روایت، که طبق سنت مسیحی «قربانی کردن اسحاق» و طبق سنت یهودی «بستن دست و پای اسحاق» نامیده شده است). ابراهیم شاخص اصیل کسی است «که کورکورانه از امر آمر اطاعت می‌کند».

ابراهیم - آنتیگون و... ❖ ۱۴۹

همچنانکه می‌گویند: کسی است که یک لحظه محتوای دستور دریافتی را محل تردید قرار نمی‌دهد (۴).

اما شخصیت آنتیگون،^۵ در حد نهایی مقابل داستان ابراهیم قرار داده شده است. دو برادر او یکدیگر را کشته‌اند: یکی، پولینیس،^۶ علیه تب^۷ ل شکر کشیده است؛ دیگری، اتئوکل^۸ برعکس، از شهر دفاع کرده است. کرئون^۹ پادشاه تب دستور می‌دهد که اولی دفن نشود، به دلیل اینکه کوشش کرده است «سرزمین پدرانش را ویران سازد»؛ علیه قدرتی طغیان کرده است که بر شهری که او در آن چشم به جهان گشود فرمان می‌راند. کرئون می‌خواهد مجازاتی مقرر دارد تا برای کسانی که در شهر «هرج و مرج» بوجود می‌آورند و «خانه‌ها را ویران می‌سازند»، سرمشقی باشد. وظیفه او دفاع «از نظم و قوانینی است که نظم را حفظ می‌کند». آنتیگون، خواهر دو مقتول، تصمیم می‌گیرد از دستور کرئون

5. Antigone.

6. Polynice.

7. Thebes.

8. Eteocle.

9. Creon.

سرپیچی کند: برای او محبت برادری، رعایت قوانین «غیرقابل تغییر» و «ازلی» که دفن هر موجود بشری را مقرر می‌دارد، مقدم بر فرمانهای دنیوی است. در نتیجه، کرئون دستور می‌دهد آنتیگون را در غاری زنده به گور سازند: در آن مکان، آنتیگون لب فرو می‌بندد. این خلاصه یکی از زیباترین تراژدی‌های سوفوکل^{۱۰} است که در [نمایشنامه] آنتیگون [شخصیت] کسی را نشان می‌دهد که دستورهای حکومت دنیوی را به دلیل اطاعت از الزامات انسانی‌تر زیر پا می‌گذارد. همچنانکه قبلاً هگل در درسهایی در زمینه فلسفه تاریخ (۵) خاطرنشان کرده است، آنتیگون نمونه اصیل کسی است که بین دستور صادره از جانب آنهایی که فرمان می‌رانند و احترام به ارزشهای والاتر، راه دوم را انتخاب می‌کند و کاملاً آگاه است که باید بهای این کار را با جان خود بپردازد. این تصادفی نیست که آنتیگون شخصیت مادینه است (۶).

10. Sophocle.

در ابتدای تراژدی، خواهرش ایسمن^{۱۱} از مشارکت در تجاوز به «قوانین فرمانروا» امتناع می‌ورزد و گوشزد می‌کند که هر دو زن هستند و «به‌خاطر طبیعت زنانه ناتوان از پیکار بامردان» و «مجبور به تحمل چیزهایی از این دست و چیزهایی باز هم سهمگین‌تر از این دست از ناحیه قوی‌ترها». ولی آنتیگون بر تصمیمش به ارتکاب «جرمی مقدس» اصرار می‌ورزد. کسی که مدام فشار را تحمل می‌کند ولی از قدرت روحی عظیم و روحیه مقاومی برخوردار است خیلی آسان‌تر می‌تواند در برابر عمل غیرعادلانه‌ای که به اقیانوسی از خشونت افزوده شده است قد علم کند.

ابرهیم و آنتیگون نمونه‌های اسطوره‌ای دو «پاسخ» ممکن به دستور مافوق هستند. مذهب و شعر، در برابر قواعد و اوامر اقتدار موجود، دو عکس‌العمل واجد جنبه‌های متعالی و دراماتیک ارائه می‌دهند که هر دو عکس‌العمل انسانی هستند. مذهب و شعر راه حلی را نشان می‌دهند که توسط بشریت، در برابر وضعیت ستیزه برانگیزی که پایان

11. Ismene.

آن در هر دو حالت حزن‌انگیز است،
«ابداع» شده است.

اما آیا این دو پاسخ تنها
«پاسخهای» ممکن است، یا اینکه در
واقعیت روزمره، انسانها راه‌های
دیگری «ابتکار» کرده‌اند؟ آیا برای
ارائه راههایی که بتوانند این معمای
شوم را حل کنند، حقوق وارد میدان شده
است؟ در گیرودار آخرین جنگ جهانی
فرمانهایی صادر شد که خلاف ابتدایی‌ترین
احترام شایسته شؤون بشری بود. بعد،
بعضی از کسانی که این فرمانها را اجرا
کرده بودند به هنگام پاسخگویی در برابر
دادگاههای فاتحان در قبال اعمالی که
انجام داده بودند، برای تبرئه خود به
دستور مقامات مافوق استناد کردند. رأی
دادگاهها چه بود؟ آیا آنها حق را به
ابراهیم دادند (حتی اگر، برخلاف
ابراهیم، کسانی که دستور مافوق را اجرا
کرده بودند برای نجات جان یا شغل خود،
نه مثل مورد ابراهیم تحت تأثیر علل
مذهبی واجد ارزش متعالی، این کار را
کرده بودند)؟ یا اینکه حق را به
آنتیگون دادند؟ چگونه باید درباره آنها

قضاوت می‌شود؟ و به ویژه اگر در برابر دستوری قرار بگیریم (که از ناحیه مقام سیاسی یا فرماندهان صادر شده است) که آن را خلاف قواعد اخلاقی یا الزامات حقوقی و الاثر تشخیص می‌دهیم، چگونه باید رفتار کنیم؟

۲. واقعیت اطاعت از دستور مافوق در یک کشور دموکراتیک:

آزمایش‌های اس. میلگرام^{۱۲}

قبل از اینکه ببینیم «حقوق» به پرسشهایی که در بالا طرح کرده ایم چگونه پاسخ می‌دهد، بهتر این است که به‌نحوی سریع به این مطلب پردازیم که در واقعیت روزمره واقعیت امور چگونه است. از این جهت، آزمایش‌ها و مطالعات روانشناس آمریکایی استانیلی میلگرام درخصوص افراد بالغ منطقه نیوهاون (کانکتیکت)^{۱۳} در بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۳ برای ما کمک پرارزشی محسوب می‌شود. میلگرام که عمیقاً متأثر از آزارها و قتل عامهایی بود که در جریان جنگ جهانی

12. Stanley Milgram.

13. New Haven (Connecticut).

دوم از ناحیه جمع کثیری از نازی‌ها طبق دستور مافوق صورت گرفته بود مصمم گردید یک رشته آزمایشهای بسیار جدی انجام دهد تا بفهمد چه مکانیسمهایی افراد را وامی‌دارند که افراد دیگر را آزار و شکنجه دهند و تا چه پایه ما تحت تأثیر «دستورهای» مقام مافوق قرار داریم (۷).

تکنیک آزمایش او ساده بود: از افراد بالغ متعلق به طبقات مختلف و در سطح فرهنگی متفاوت دعوت شده بود که در آزمایشگاه روانشناسی دانشگاه ییل^{۱۴} درخصوص مطالعه‌ای در زمینه «حافظه و کارآموزی» شرکت جویند. توضیح می‌دادند که موضوع در اصل راجع به ارزیابی آثار مجازات بر کارآموزی است. یک «محصل» (در واقع، «محصل» یک هنرپیشه بود، ولی شخصی که دعوت شده بود در آزمایش شرکت جوید از این موضوع خبر نداشت) را می‌نشانده، دستهای او را می‌بستند و یک الکتروود به مچهای او وصل می‌کردند. کار او این بود که ترکیباتی لفظی را حفظ کند. کسی را که آزمایش می‌بایستی واقعاً روی او صورت گیرد و «معلم» نامیده می‌شد در برابر

14. Yale.

مولد برقی که دارای دکمه‌ای بود می‌نشانند. کار «معلم» این بود که ببیند «محصل» به پرسشهای او درخصوص ترکیبات لفظی درست پاسخ می‌دهد یا خیر. برای هر پاسخ بد، «معلم» بایستی یک شوک الکتریکی ایجاد کند که ابتدا از خفیفترین دردها شروع می‌شد و رفته رفته افزایش می‌یافت. «مربی» (یکی از روان شناسان متصدی آزمایش)، بالباسی سفید، می‌بایستی مراقب باشد تا اگر «معلم» از فشار دادن دکمه برای وارد کردن شوک به «محصل» در مواردی که به سؤالات او جواب نادرست داده می‌شد امتناع می‌ورزد، به او دستور بدهد. بدیهی است ارزیابی توانایی کارآموزی «محصل» بهانه‌ای بیش نبود، زیرا هدف اصلی آزمایش این بود که مشخص شود تا چه حد «معلم» می‌تواند وفق دستورهای «مربی» شکنجه بدهد. آزمایشهای میلگرام به نحوی گویا نشان داد که علی‌رغم درد وحشتناکی که «محصل» متحمل می‌شد (در واقع وانمود می‌کرد که متحمل می‌شود)، در بیش از نیمی از موارد، فرد موضوع آزمایش همچنان به افزایش شکنجه از طریق وارد کردن شوکهای الکتریکی ادامه

می‌داد. همان‌گونه که میلگرام می‌گوید
«نتایج این آزمایشها ما را متعجب و
مبهوت ساخت... بیشتر افراد شوکهای
الکتریکی را نه به خاطر گرایشهای
پرخاشگرانه نسبت به قربانی بلکه در
پاسخ به احساس وظیفه نسبت به «مربی»
وارد می‌کردند» (۸).

نتایج آزمایشها ما را دچار حیرت
می‌سازد، به خصوص که این آزمایشها در
کشوری دموکراتیک صورت گرفته است. چگونه
می‌توان آن را توجیه کرد؟ میلگرام و
دیگر روانشناسان بر نقش استبدادی
خانواده، مدرسه، کلیسا، ساختار کار،
یعنی محیطی که فرد بالغ در آن قرار
دارد و فعالیت می‌کند تأکید کرده‌اند.
تمام این «واحد‌ها» احساس مرجعیت و تعهد
اطاعت از دستورهای «مافوق» را وارد
ضمیر فرد می‌کنند و وجدان او از هرگونه
مسئولیتی تهی می‌سازند، از همان وقت که
پدر به پسرش دستور می‌دهد که بچه‌های
همسن و سالش را نزند، به او اعلام می‌دارد
که نه تنها باید دیگران را محترم
بشمارد بلکه پیام دیگری را که «پنهانی»
است به او می‌رساند: این پیام که پسر

باید از پدرش اطاعت کند. این پیام وقتی که پدر پسرش را به دلیل اینکه بچه‌های دیگری را زده است کتک می‌زند، باز هم قدرت بیشتری پیدا می‌کند. بنابراین، «ورود و پذیرش» ساختار واجد سلسله مراتب واحدهای اجتماعی ما در ضمیر ما اطاعت از دستور را، حتی وقتی که اجرای آن موجب شکنجه و آزار اشخاص ثالث می‌شود، تسهیل می‌کند.

این وضعیت اجتماعی روان شناختی که سرچشمه آثار ناگوار در کشورهای است که اغلبشان نیز دموکراتیک هستند، هم در ساختارهای خصوصاً استبدادی موجود در کشورهای دموکراتیک (قوای نظامی) و هم در کشورهای خودکامه (که فعلاً روز بروز تعدادشان روبه افزانش است) تشدید می‌گردد و حادث می‌شود.

وقتی پاسخ «حقوق» مورد بررسی قرار می‌گیرد باید برای قضاوت درباره اینکه تا چه حد این «پاسخ» واقع‌بینانه است، و بنابراین می‌تواند واقعاً راهنمای رفتار بشری گردد، این ملاحظات اختصاری کاملاً مدنظر باشد.

۳. تشکیلات نظامی و مسأله «افراد مادون»

در جامعه بین‌المللی، مسأله «دستور مافوق» بارها مطرح شده است، اما فقط یا تقریباً «به طور انحصاری» در قلمرو دستگاه‌های نظامی و در جریان جنگ‌ها بوده است: فرماندهان نظامی به افراد تحت فرمان خود دستور اجرای اعمالی را که در واقع مجرمانه بوده است داده بودند. زیردستان می‌بایستی چه بکنند؟ آنها بر سر دوراهی سهمگینی قرار می‌گرفتند: انضباط نظامی برپایه اطاعت بی‌چون و چرا از دستورهای مقام مافوق استوار است. اگر زیردستی بحث و اعتراض را نسبت به دستور دریافتی آغاز کند، دیگر نه انضباطی می‌ماند نه سلسله مراتبی و نه دستگاه نظامی. از سوی دیگر، آیا امکان دارد که سربازی به صورت منفعل دستوری را که نه تنها خلاف ابتدایی‌ترین اصول اخلاقی بلکه همچنین خلاف قواعد حقوقی جامعه‌ای است که او بدان تعلق دارد، اجرا کند؟ بنابراین، زیردست دچار سرگردانی می‌شود: برسر دوراهی دردناکی قرار می‌گیرد که بیشتر از آن جهت سهمگین و خطرناک است که اجرای دستوری که

آشکارا مجرمانه بوده و از او خواسته شده می‌تواند از جانب دشمن مورد مجازات قرار گیرد.

دیس،^{۱۵} حقوقدان انگلیسی و کارشناس بزرگ حقوق اساسی، بحق خاطر نشان کرده است که سرباز خود را با موقعیت ضدونقیض تشویش‌آوری روبرو می‌بیند: «اگر دستور را زیرپا بگذارد ممکن است توسط دادگاه صحرایی تیرباران شود، و اگر آن را اجرا کند ممکن است به‌موجب رأی محکمه یا هیأت منصفه دشمن به دار مجازات آویخته شود» (۹).

مسأله باز هم پیچیده‌تر می‌شود اگر به دستور مجرمانه شرایط دیگری هم اضافه شود: مثلاً وقتی که افسری به سربازی دستور تیرباران اسیران جنگی را می‌دهد و، در برابر تردید زیردست، هفت تیر خود را بیرون می‌آورد و تهدید می‌کند که اگر اطاعت نکند او را خواهد کشت، چه باید کرد؟ به این موارد فشار جسمی و «روحی» موارد دیگری اضافه می‌شود که همانا غفلت زیردست از مسأله‌ای موضوعی است. به‌عنوان مثال، افسری به سربازی دستور تیرباران

15. Dickey.

یک غیرنظامی دشمن را می‌دهد و، در برابر تردید زیردست، برای او توضیح می‌دهد که این غیرنظامی در عملیات جنگی علیه سربازان شرکت جسته و بنابراین مرتکب جنایت جنگی شده که برای آن طبق مقررات محاکمه شده است. اما بعد از تیرباران روشن می‌شود که افسر دروغ گفته است. آیا در چنین شرایطی می‌توان گفت که بازهم سرباز مجرم است؟

به این موارد (که ما آنها را ابداع نکرده ایم بلکه در عالم خارج اتفاق افتاده است) موارد دیگری اضافه می‌شود که دشواری مسأله را باز هم بیشتر می‌کند. بهتر است خیلی در این باره اصرار نورزیم. حال ببینیم که حقوق چگونه «پاسخ» داده و چه شیوه‌ای را بر شیوه دیگر ترجیح داده است.

۴. حقوق «قدیم» و نخستین شکافها

طی قرون متمادی اصل اطاعت از سلسله مراتب حاکم بود؛ همان اطاعتی که آیشمن^{۱۶} در برابر دادگاه آورشلیم در سال

16. Eichmann.

۱۹۶۰ آن را «اطاعت مجسمه وار»^{۱۷} نامید، بیانی که تعریف مشهور یسوعیان را به خاطر انسان می آورد. دلیل آن بداهتی اشراقی است: طی قرن‌ها تصور می شد که انضباط نظامی و اطاعت محض، ضرورت‌های ذاتی هر تشکیلات نظامی است. هنوز اسیدسوزان دکترین حقوق بشر سوزاندن این اصول را آغاز نکرده و فضیلت نافرمانی را در برابر دستورهای صادر شده از بالا که خلاف حیثیت انسانی به نظر می رسد به عنوان اصل مطرح نساخته بود. بنابراین، طی قرن‌ها اگر در پی مجازات مسؤولان اعمال جنایتکارانه بودند، همیشه پای «فرماندهانی» در میان بود که دستور جنایتکارانه را داده بودند: مجریان امر در پناه سپر اصل «دستور دهنده مسؤول است»^{۱۸} در امان بودند.

با خوشه چینی در میان تصمیمات قضایی و عملکرد کشورها در اینجا و آنجا، در ایالات متحده آمریکا نخستین شکاف را در اصل اطاعت محض می یابیم. در دوران جنگ‌های داخلی (۱۸۶۰-۱۸۶۵) سروان هنری

17. Kadavergehorsam.

18. Respondent Superior.

ویرتز،^{۱۹} طیب سوئیسی که به لوئیزیانا مهاجرت کرده بود، «تحت تأثیر غلیان هیجان‌ات» (بطوریکه بعداً خود او می‌نویسد) به ارتش کنفدراسیون ایالات جنوبی می‌پیوندد و در رأس اردوگاه اسیران جنگی آندرسن ویل (جورجیا)^{۲۰} قرار می‌گیرد. او در این مقام، برخلاف قواعد جنگی حاکم، چندین هزار سرباز ارتش فدرال (شمالیها) را در شرایطی غیرانسانی نگه می‌دارد و با آنها بدرفتاری می‌کند. بعضی از این اسیران شکنجه و کشته می‌شوند. وقتی امروز صورتجلسات شهادتهایی را که در جریان محاکمه از سوی بعضی از نجات‌یافتگان ادا شد می‌خوانیم، احساس دهشت‌زای وجود یک رودلف هس^{۲۱} به ما دست می‌دهد؛ البته با این تفاوت که هس در آشویتز^{۲۲} وسایل «ظریف»تر و دستگاه طبی- اداری و نظامی مؤثری در اختیار داشت. بعد از جنگ، در سال ۱۸۶۵، ویرتز در برابر کمیسیون

19. Henry Wirz.

20. Andersonville (Georgie).

21. Rudolf Hess.

22. Auschwitz.

نظامی در وا‌شنگتن حاضر شد و برای برائت خود اظهار داشت که به دستور مقامات مافوق خود اقدام کرده است؛ او گفت که چیزی «جز واسطه (medium)، یا بهتر گفته شود، ابزار (tool) دستهای مقامات مافوق خود نبوده است»، که در جواب او دادستان نظامی اعتراض کرد و گفت وقتی دستور غیرقانونی است مافوق و مادون هر مقصرند.

این قاضی مطالب خود را بدین‌گونه بیان کرد:

«من می‌دانم که وکلای متهم گفته‌اند که در تمام آن مدت او (سروان «ویرتز») طبق دستور ژنرال ویندر^{۲۳} اقدام می‌کرده است. فرض کنیم که چنین بوده است، اما افسر مافوق نمی‌تواند به افسر مادون دستور ارتکاب عمل خلاف قانون را بدهد. اگر زبردست چنین دستوری را اجرا کرد و عواقب آن مصیبت بار بود، مافوق و زبردست هر دو مسؤولند. ژنرال ویندر نمی‌توانست به متهم دستور دهد که قوانین جنگی را زیر پا گذارد، همچنانکه متهم هم بدون

23. Winder.

دستور وی نمی‌توانست چنین کاری بکند.
نتیجه بدیهی است: در مواردی که این
دستورها داده شده هر دو مسؤولند.
محققاً متهم مسؤول اعمالی است که رأساً
از جانب او ارتکاب یافته است» (۱۰).

کمیسیون این استدلال را پذیرفت و
ویرتز را به مرگ محکوم کرد. حکم توسط
آندرو جانسون^{۲۴} رئیس جمهور ایالات متحده
تأیید و در ۱۱ نوامبر ۱۸۶۵ اجرا شد.
برای درک بهتر علل بروز این اولین
شکاف در بنای ضرورتهای نظامی، که تا آن
زمان مستحکم بود، باید یادآور شد که
این محاکمه‌ای بود که فاتحان بر مغلوبان
تحمیل کرده بودند و نیز باید به طبع
جنایتی که ویرتز به آن متهم بود توجه
کرد. در این خصوص به نظر بی‌فایده
نخواهد بود اگر تفکیکی را که چند سال
پیش ب. و. ا. رولنیگ^{۲۵} حقوقدان بلندیایه
هلندی، بین دو مقوله جنایات جنگی قائل
شده است یادآور شویم (۱۱). به عقیده این
حقوقدان، مقوله‌ای از جنایات «فردی»

24. Andrew Johnson.

25. B. V. A. Roling.

هستند، یعنی جنایاتی که حکایت از خصوصیت مجرمانه فرد می‌کند (قتل سالخوردگان و اطفال، تجاوز به زنان، غارت و غیره). مقوله دیگری از جنایات «جمعی» یا جنایات «سیستم» هستند، و آن تجاوزاتی است که از ناحیه سربازان یا افسران به تحریک یا دستور کل ساختار یا طبقه سیاسی حاکم یا به طور کلی حمایت کامل دستگاه فشار دولتی صورت می‌گیرد: کاربرد سلاحهای ممنوعه، بمبارانهای سیستماتیک تجمع غیرنظامی، بدرفتاری با اسیران جنگی در سطحی وسیع و از این قبیل، در مورد اول، عمل مجرمانه تظاهر غرایز خشن فرد است. حتی ارتشی که چنین فردی عضو آن است این عمل را هتک حیثیتی می‌داند که کل ارتش را بدنام می‌کند. به همین دلیل است که غالباً حتی دادگاههای کشوری که چنین سربازی به آن تعلق دارد، در مجازات چنین افرادی تعلل نمی‌ورزند. برعکس، در مورد «جنایات سیستم»، عمل هر فرد، خواه ناشی از دستور و خواه حمایت شده توسط رفتار مجرمانه جمعی باشد، واقعاً مجازات نمی‌شود (البته اگر قصد مجازات در بین باشد) مگر به وسیله

دشمن، و آن هم فقط در صورتی که دشمن در جنگ فاتح شود.

به مدد این تفکیک مهم، و در پرتو داده‌های تاریخی موجود، به نظر می‌آید که مورد سروان ویرتزی یکی از جلوه‌های «جنایت سیستم» بوده باشد. دلیل اینکه کمیسیون نظامی واشنگتن از سنت و اصل «دستور دهنده مسؤل است» بریده بود، این بود که ویرتزی فقط به دلیل اوضاع و احوالی - که قبلاً تشریح شد - دشمن سابق شناخته می‌شد.

برای یافتن شکاف دیگری در قاعده سنتی، باید تا جنگ جهانی اول منتظر می‌بود. در سال ۱۹۱۵، یک تبعه انگلیس به نام فریات،^{۲۶} فرمانده کشتی بازرگانی بروسلز^{۲۷} که پرچم بریتانیا را داشت، با یک زیردریایی آلمانی روبرو شد. زیردریایی به کشتی بازرگانی دستور داد توقف کند و هویت خود را اطلاع دهد. فریات، به جای اطاعت از دستور، رهنمودهایی را اجرا کرد که از سوی وزارت دریاداری انگلیس به تمام کشتی‌های

26. Fryatt.

27. Brussels.

بازرگانی که در وضعیت او ممکن بود قرار گیرند داده شده بود. او با سرعت تمام به طرف زیردریایی دشمن راند و سعی کرد با دماغه کشتی خود با آن برخورد کند. زیردریایی برای احتراز از تصادم فرار کرد و بروسلز بی‌اشکال از مهلکه گریخت. اما در جریان سفر بعدی، یک کشتی جنگی آلمانی بروسلز را توقیف کرد و فریات با اینکه دستور مقام مافوق خود را اجرا کرده بود، برای جنایات جنگی محاکمه و محکوم گردید (زیرا به صورت پارتیزان، یعنی جنگجوی نامنظم، اقدام کرده بود). در این مورد نیز عمل مجرمانه فرمانده انگلیسی داخل در محدوده مقوله «جنایات سیستم» می‌شد. تجاوز عمده به قواعد حقوق جنگ (که شرکت در عملیات جنگی را فقط به قوای نظامی و دسته‌هایی از جنگجویان کاملاً مشخص شده اجازه می‌داد) و این واقعیت که فریات از طرف دشمن محاکمه شد، نشان می‌دهد که چرا آلمانی‌ها اعتنایی نکردند که او طبق دستور مقامات بریتانیا رفتار کرده بود (۱۲).

بعد از جنگ، در یک سلسله محاکماتی که علیه نظامیان آلمانی در دیوان عالی

لایپزیگ برپا گردید، آلمانی‌ها همین سیاست را تعقیب کردند و دستورهای خلاف قانون مقامات مافوق را مورد قبول قرار ندادند. متفقین می‌خواستند آلمانی‌های متهم به تجاوزات به حقوق جنگ را محاکمه کنند، اما اوضاع و احوال مهم سیاسی بالاخره توانست اهمیت این محاکمات را کاهش دهد، و سرانجام فقط یک دادگاه آلمانی، دقیقاً همین دیوان عالی لایپزیگ، بود که مأموریت محاکمه متهمان به آن محول شد.

بین محاکمات لایپزیگ، به اختصار تنها به ذکر آنهایی می‌پردازیم که از جهتی که مورد توجه ما در اینجا است بازتاب بیشتری داشته‌اند: محاکمه داور کاسل^{۲۸} و محاکمه لاندووری کاسل^{۲۹} (۱۳).

مبنای هر دو دادرسی این بود که متفقین از کشتی‌های بهداری، برخلاف قوانین جنگی، استفاده‌های نظامی می‌کردند (یعنی سرباز و ساز و برگ نظامی حمل می‌کردند). وزارت دریاداری آلمان، برای پایان دادن به این کار، در سال ۱۹۱۷

28. Dover Castle.

29. Llandovery Castle.

رسماً از فرماندهان کشتی‌های بهداری متفقین خواست که، اگر می‌خواهند آلمانی‌ها مصونیت آنها را محترم شمارند، طبق بعضی رهنمودها رفتار کنند. کشتی بهداری انگلیسی داور کاسل که از مقررات آلمانی تبعیت نکرده بود مورد حمله یک زیردریایی آلمانی قرار گرفت و غرق شد. فرمانده زیردریایی به نام کارل نیومان^{۳۰} در برابر دیوان لایپزیگ اعلام کرد که طبق دستورهای وزارت دریاداری آلمان اقدام کرده است. دیوان (به درستی) نتیجه گرفت که نیومان کاملاً حق داشته فرض کند که این دستورها قانونی است و به‌ویژه عملیاتی را که او هدایت می‌کند اقدام تلافی جویانه علیه انگلیسی‌هاست. دیوان اعلام کرد که نیومان را نمی‌توان به موجب ماده ۴۷ قانون کیفر ارتش آلمان محکوم کرد، زیرا این ماده زیردستی را مستحق مجازات می‌داند که دستور خلاف قانونی را اجرا کرده یا از محدوده دستور صادره‌ای فراتر رفته باشد. دیوان با بکاربردن همین قاعده داخلی در مورد لاندوری کاسل به نتیجه

30. Karl Neumann.

متفاوتی رسید. باز هم کشتی غرق شده یک کشتی بهداری انگلیسی بود، اما به‌طور غیرقانونی غرق شده بود، زیرا در منطقه‌ای قرار نداشت که رهنمودهای وزارت دریاداری آلمان متضمن آن بود. در واقع، فرمانده زیردریایی آلمانی به نام پاتزیگ^{۳۱} پس از غرق کردن کشتی انگلیسی به سه نفر از افسران خود دستور داده بود که به سوی سه قایق نجاتی که انگلیسی‌ها به آب انداخته بودند تیراندازی کنند تا تمام آثار اژدرافکنی غیرقانونی زیردریایی آلمانی محو شود. بعد از جنگ پاتزیگ ناپدید شد، اما دوتن از افسرانش (دیتمار^{۳۲} و بولدت^{۳۳}) دستگیر و محاکمه شدند. بدیهی است در برابر دیوان لایپزیگ آنها ادعا کردند که طبق دستور پاتزیگ رفتار کرده‌اند، اما دیوان ادعای آنها را به‌دلیل آنکه آشکارا غیرقانونی بود، چون خلاف قوانین جنگی بود، رد کرد. بعلاوه، پاتزیگ قبل از آنکه کشتار غرق‌شدگان را آغاز کند، برای اینکه شاهی باقی نماند، به تمام

31. Patzig.

32. Ditmar.

33. Boldt.

افراد زیردریایی دستور داده بود که به داخل زیردریایی بروند. علاوه بر این، در فردای اژدر زدن کشتی انگلیسی، پاتزیگ افراد زیردریایی را جمع کرده و از آنها خواسته بود که در مورد غرق کردن قایقهای نجات گزارشی ندهند، زیرا این عملی بود که «فقط او می‌بایستی حساب آن را به خدا و وجدان خود پس بدهد». جریان واقعه را نیز در دفتر ثبت وقایع کشتی درج نکرده بود. ولی از اقبال بد {پاتزیگ} غرق‌شدگان یکی از سه قایق نجات توانستند نجات یابند و علیه او شهادت دهند.

اما اهمیت این تصمیم اخیر (برای اولین بار یک دادگاه داخلی هموطنان خود را که از دستوری غیرقانونی اطاعت کرده بودند محکوم می‌کرد) به دو جهت کاهش یافت. یکی اینکه جرایم دیتمار و بولدت بی‌هیچ‌گونه تردیدی نمونه «جنایت فردی» بود؛ دیگر اینکه محاکمات لایپزیگ (در کل) نمی‌توانست سرمشقی به حساب آید: متهمان معدودی که مقصر شناخته شدند به حبسهای کوتاه مدت محکوم شدند و تقریباً تمام آنها احتمالاً با همدستی یا دست کم

با اغماض مقامات آلمانی پس از محکومیت از زندانهای خود گریختند. اما این واقعیت (در مسأله مورد بحث) باقی می‌ماند که به هر تقدیر حکمی صادر شد که اصل «دستوردهنده مسؤول است» را رد کرد. برای درک اهمیت این تصمیم، کافی است فکر کنیم که در آن دوران، قواعد قابل اعمال در نیروهای نظامی ایالات متحده و بریتانیا فقط مافوقهایی را که دستورهای مجرمانه داده بودند مجازات می‌کرد و زیردستان را از هرگونه مسؤولیتی معاف می‌داشت. بنابراین، در دو کشور متمدنی که از آنها نام بردم، ضرورت‌های انضباط نظامی همچنان مقدم بود.

۵. تغییر جهتی اساسی: نورنبرگ

در گیرودار دومین جنگ جهانی قضایا به نحو چشمگیری تغییر پیدا کرد. قتل عام غیرنظامیان و اسیران جنگی، شکنجه و آزار کولی‌ها و مخالفان سیاسی به وسعتی رسیده بود که تا آن زمان سابقه نداشت. این «سیاستی» بود که مصرانه و با عزمی راسخ از سوی رهبران نازی (و به نحوی

کمتر سازمان یافته از جانب همکاران فاشیست آنها) تعقیب می‌شد و به وسیله کل دستگاه اداری و نظامی به اجرا درمی‌آمد، همچنانکه هانس فرانک^{۳۴} یکی از شقی‌ترین جنایتکاران نازی - با سایه‌ای از احساس گناه - در برابر دادگاه بین‌المللی نورنبرگ گفت و متعاقب آن به دلیل مسؤلیتش در شکنجه و قتل عام هزاران تن در لهستان اشغالی محکوم به مرگ شد: «اما علیه یهودیان جنگیدیم، سالها مبارزه کردیم و به خودمان اجازه دادیم بیانیه‌های وحشتناکی صادر کنیم (از این حیث دفتر خاطرات خود من برای محکومیتم کفایت می‌کند)... هزار سال خواهد گذشت و این گناه آلمان باز هم پاک نخواهد شد» (۱۴).

به علت وجود دستگاه اداری مؤثری که بر مبنای رعایت دقیق «تعلیمات مافوق»، یعنی بر پایه دستور و انضباط، استوار بود ارتکاب جنایات جمعی ممکن گردید. وجود این ماشین اداری مدرن بود که «بی اهمیت جلوه دادن جنایت» (ارندت)^{۳۵} (۱۵)

34. Hans Frank.

35. Arendt.

و اجرای منظم و اکید غیرانسانی‌ترین رهنمودها را ممکن ساخت: برپایی سریع و «از هر جهت حساب شده» اردوگاه‌های مرگ، روانه کردن بی‌نهایت دقیق غیرنظامیان و اسیران جنگی به اردوگاه‌های کار اجباری از طریق راه آهن، قتل‌عام دقیق و طبق برنامه هزاران هزار بیگناه امری بود که نه تنها دستگاه اداری و نظامی بلکه مردم نیز کورکورانه از آن اطاعت می‌کردند و لب به سخن نمی‌گشودند (خوشبختانه استثناهایی وجود داشت، و بشریت باید به دلیل وجود آنها برخورد ببالد). تمام رهنمودها از بالا می‌آمد و همه به آن استناد می‌کردند. این ساختار هرم‌گونه دولت خودکامه و نابودکردن منظم هرگونه هسته مقاومت سیاسی و اخلاقی بود که موجب استقرار «اصل فورر»^{۳۶} یعنی گسترش خارج از تصور ابعاد اصل «دستور دهنده مسؤول است» گردید. جنایاتی که از رهنمودهای دیکتاتور و گروه رهبری نازی ناشی می‌شد، نمونه‌های بارز جلوه‌های «جنایات جمعی» یا «جنایات سیستم» بود:

۳۶. Führerprinzip. فور یعنی اطاعت از رهبر، و در اینجا منظور هیتلر است.

بدیهی است که طبع این جنایات مجازات مرتکبان را به وسیله دولتی که به آن تعلق داشتند غیرممکن می‌ساخت. طرف مقابل اگر در جنگ فاتح می‌شد، می‌توانست عدالت را اجرا کند.

بنابراین، متفقین لزوم اتخاذ اقدامات فوری را احساس کردند: با فراتر رفتن اعمال جنایتکارانه از محدوده‌های قدیمی جنایات سنتی (جنایات جنگی) و گذشتن از مرزهای قلمروی که سابقاً به وسیله قواعد اخلاقی و قواعد مربوط به حفظ حیثیت انسانی محافظت می‌شد (لا اقل به لحاظ مال‌اندیشی دیپلماتیک)، وظیفه تأسف‌بار «ابداع» مقوله‌های جدید «حقوقی» به وجود آمد: «جنایات علیه بشریت» (اذیت و آزار نژادی، مذهبی و سیاسی، نابودی اتباع غیرنظامی کشورهای دشمن نیستند) و «جنایات علیه صلح» (جنگ تجاوزکارانه، تهیه مقدمات جنایتکارانه برای حمله به کشورهای صلح‌جو).

اما این کفایت نمی‌کند: اصل فورر و قاعده‌ای که طبق آن هر دستوری باید بی‌چون و چرا اجرا شود («دستور دستور

است»^{۳۷}، تکرار مکرری مشئوم) می‌توانست جان‌پناهی دستیافتنی برای حفاظت هزاران دولتمرد سیاسی، اداری، نظامی و صاحب‌صنایعی ایجاد کند که در سطوح بسیار گوناگون، به‌صورت مختلف اما تقریباً همیشه با تعصب، غیرانسانی رهنمودهای «فورر» را اجرا کرده‌اند. پس باید این حصار در هم شکسته شود. ابعاد بیش از اندازه وسیع اجرای منفعلانه رهنمودهای سیاسی سرپا جنایتکارانه، نیاز به اقدامات بنیادین از جانب متفقین داشت: اقداماتی متناسب با عظمت فاجعه‌ای که رخ داده بود. بریتانیا و آمریکا باشتاب به فکر زدودن هرگونه مقرراتی در کتابهای نظامی خود افتادند که ممکن بود در محاکمات بعد از جنگ علیه آنها بکار رود. بدین ترتیب بود که ابتدا انگلیسیها و بعد آمریکاییها در سال ۱۹۴۴ قواعد نظامی خود را تغییر دادند و به‌جای قاعده «دستوردهنده مسؤل است» قاعده‌ای را قرار دادند که به موجب آن در مورد دستور غیرقانونی نه تنها کسی که دستور داده بلکه کسی هم که آن را

37. Befehl ist Befehl.

اجرا کرده مسؤول است. ولی اقدام اساسی می‌بایستی در سطح بین‌المللی صورت می‌گرفت. به همین جهت، بین سالهای ۱۹۴۳ و ۱۹۴۵ «کمیسین ملل متحد درخصوص جنایات جنگی» مرکب از ۱۷ کشور متفق، از جمله بر مبنای پیشنهادهای امریکا و شوروی، قاعده بین‌المللی ویژه‌ای تدوین کرد. این قاعده بعداً (۱۹۴۵) تبدیل به ماده ۸ مشهور اساسنامه دادگاه نظامی بین‌المللی نورنبرگ شد که بدین شرح است: «این موضوع که متهم طبق دستورهای دولت یا مافوق خود رفتار کرده است او را از مسؤولیت مبرا نمی‌سازد. ولی در صورتی که دادگاه معتقد باشد که ضرورت اجرای عدالت ایجاب می‌کند، می‌تواند در حدّ دلیلی برای تخفیف مجازات مورد توجه قرار گیرد».

همچنانکه قابل پیش‌بینی بود در نورنبرگ، در برابر دادگاه بین‌المللی، وکلای مدافع نازیها با استناد به اصل فورر اعلام کردند که متهمان همیشه طبق دستورهایی که از طرف رهبر کل [پیشوا] می‌آمد رفتار می‌کردند. همان‌گونه که

نلت^{۳۸} یکی از وکلای مدافع عنوان نمود، متهمان «تنها سخنگو یا آلت فعل اراده‌ای خرد کننده» بودند (۱۶). ولی دادگاه این استدلالها را رد کرد و در مورد اصل فورر اعلام داشت:

«هیتلر به تنهایی نمی‌توانست جنگ تجاوزکارانه را هدایت کند. او در این مورد نیاز به همکاری مردان سیاسی، فرماندهای نظامی، دیپلمات‌ها و محافل مالی داشت. وقتی که این افراد با اطلاع کامل از موضوع کمکهای خود را در اختیار او گذاشتند، جزء توطئه‌ای شدند که او چیده بود. اگر هم آنها آلت دست او بودند، علم و اطلاعشان مانع می‌شود که آنها را بیگناه بشناسیم. آنها علی‌رغم اینکه از جانب دیکتاتور تعیین شده و فرمانبردار او بودند، مسؤول اعمال خود هستند. نه در حقوق بین‌الملل و نه در حقوق داخلی، روابط مافوق و مادون موجب منع مجازات نمی‌شود.» (۱۷)

38. Nelte.

دادگاه ایراد دیگری را نیز مبنی بر اینکه متهمان از دستورهای اطاعت می‌کردند که با قواعد دستگاہ اداری و نظامی آلمان مطابقت داشت (به عبارت دیگر، کل نظام حقوقی آلمان تکالیفی مقرر می‌کرد و آنها دقیقاً طبق این تکالیف رفتار کرده بودند) رد کرد. در این خصوص، دادگاه متذکر شد:

«مفهوم بنیادین «اساسنامه» {دادگاه} این است که تعهدات بین‌المللی ای که بر افراد واجب است مقدم بر وظیفه اطاعت نسبت به دولتی است که اتباع آن به حساب می‌آیند. شخصی که حقوق جنگ را زیر پا گذاشته است نمی‌تواند (برای توجیه خود) به مأموریتی استناد کند که دولت او، با خروج از محدوده اختیاراتی که حقوق بین‌الملل برایش شناخته، به وی محول کرده است.» (۱۸)

به‌ویژه در مورد مفهوم دسنور مافوق، دادگاه مقررات بسیار محکم ماده ۸ «اساسنامه» را با جهات مخففه تعدیل کرد: در مواردی که زیردست «آزادی معنوی یعنی اختیار انتخاب» نداشته باشد (۱۹).

موجه‌ترین تفسیری که به نظر می‌رسد این است که دادگاه، با وضع این اصل کلی، خواسته تأکید کند که قضات باید، علاوه بر دستور مافوق، دیگر اوضاع و احوال را نیز در نظر بگیرند: به‌عنوان مثال اجبار معنوی (فرماندهی که هفتتیر به دست، فرد زیردست را مجبور به اجرای حکمی می‌کند)، یا اشتباه موضوعی (همچنانکه در بالا اشاره شد، کشتن یک غیرنظامی از سوی سربازی که افسری با فریب دادن سرباز به او گفته که غیرنظامی طبق مقررات محاکمه و محکوم شده است).

مسأله مهم این است که دادگاه بین‌المللی در مورد تمام متهمان، از جمله کایتل^{۳۹} و یودل^{۴۰} (که در مورد آنها در خصوص امر توجیه کننده یا معاف کننده به علت دستور مافوق اعلام نظر نمود)، ایرادهای وکلای مدافع را مطلقاً رد و صریحاً اعلام کرد که زیردست می‌بایستی از اجرای دستورهای جنایتکارانه، جز در

39. Keitel.

40. Jodl.

اوضاع و احوال خاص - مثل مواردی که در بالا ذکر کردیم - ، امتناع می‌ورزید.

بدین ترتیب، تصمیم دادگاه بین‌المللی نرنبرگ - که دادگاه بین‌المللی توکیو نیز از آن تبعیت کرد - یکی از والاترین نکات وجدان حقوقی جدید را نشان می‌دهد. تا آن زمان، افراد می‌بایستی از فرمانهای قانونگذار ملی و به‌ویژه از دستورهای مافوق‌های نظامی، حتی اگر این دستورها خلاف ابتدایی‌ترین قواعد اخلاقی و اصول انسانی متبلور در حقوق بین‌الملل بود، اطاعت می‌کردند.

دادگاه بین‌المللی نرنبرگ نه تنها اعلام می‌کرد که کسی نباید از دستور غیرقانونی که خلاف قوانین ملی است تبعیت کند بلکه همچنین مقرر داشت (و این در تاریخ اولین مرتبه بود) که در برابر تعارض بین قواعد بین‌المللی که حافظ ارزشهای انسانی است و قواعد کشوری خلاف این ارزشها، هر فردی مکلف است که قوانین کشوری را زیرپا گذارد (طبعاً جز در مواردی که «انتخاب اخلاقی»، به مفهومی که در بالا بیان شد، ممکن نباشد).

این یک انقلاب واقعی در قلمرو حقوقی و اخلاقی بود. ولی چه نتیجه‌ای داشت؟ نظر به اینکه حکم از سوی فاتحان علیه مغلوبان صادر شده بود، اثر آن به کجا محدود می‌شد؟ چه تعداد از کشورها و ملت‌ها این مشعل را فروزان نگه داشتند، و چه تعداد برعکس به اصول قدیمی حق حاکمیت کشورها وفادار ماندند؟

۶. تصمیمات قضات داخلی

در اینجا به احکام دادگاه آمریکایی نورنبرگ (با دادگاه بین‌المللی نورنبرگ نباید اشتباه شود) که در منطقه اشغالی آمریکا در فواصل سال‌های ۱۹۴۶-۱۹۴۹ صادر شده است و تصمیمات دادگاه‌های کشورهای مختلف فاتح (یا تقریباً فاتح) در جنگ مثل انگلستان، فرانسه، هلند، نروژ، ایتالیا و همچنین تصمیمات بعضی از کشورهای اروپای شرقی (مثل شوروی و لهستان) اجمالاً نگاهی می‌اندازیم. فوراً متوجه می‌شویم که اصول ایجاد شده توسط دادگاه بین‌المللی در نورنبرگ نه تنها

ابراهیم - آنتیگون و... ❖ ۱۸۳

نادیده گرفته نشده بلکه مورد تأیید قرار گرفته و گسترش یافته است. در مجموع، قضات به وضوح تأیید کردند که مادون مکلف به امتناع از اجرای دستور خلاف قانون است، و اجرای چنین دستوری قابل توجیه نیست مگر در صورتی که به زور به رعایت آن مجبور شده باشد (یا دچار اشتباه شده باشد). اما قضات در عین تکیه بر «عقل سلیم»^{۴۱}، یعنی تأیید مسؤلیت مادون، بین دو برداشت متفاوت در نوسان بودند. برای ارزیابی این مسؤلیت در بعضی موارد، به دنبال ضابطه «عینی» جنبه آشکارا جنایت‌آمیز دستور مافوق بودند. در مواردی دیگر، ضابطه «ذهنی» را ترجیح می‌دادند و می‌گفتند که مادون گناهکار است چون از جنبه جنایت‌آمیز بودن دستور مافوق آگاه بوده یا می‌بایستی آگاه باشد. اما این نوسانها اثر چندانی نداشت و از اعتبار اصل بنیادین چیزی کم نکرد. با توجه به موارد زیادی که موجود است ما فقط به آنهایی که به نظر مهمتر جلوه کرده اشاره می‌کنیم.

41. Raionnettes intelligentes.

از این محاکماتی که در دادگاه امریکایی نورنبرگ جریان یافت، محاکمه «Einsatzgruppen» را انتخاب کرده ایم. این محاکمه مربوط به «گروه‌های عملیاتی» است که از سوی دو واحد از تبهکارترین سازمان‌های نازی، یعنی «بخش امنیتی»^{۴۲} و «پلیس امنیتی»^{۴۳} در سال ۱۹۴۱ ایجاد شد و در سرزمین‌هایی که به وسیله ارتش آلمان اشغال شده بود وظیفه دوگانه‌ای به عهده داشت: کار پلیس را انجام می‌داد (از جمله در مبارزه با پارتیزان‌ها)، و یهودیان و کولی‌ها و سایر مخالفان سیاسی را از میان برمی‌داشت. افراد گروه مذکور بخصوص در اجرای این وظیفه اخیر است که شهرت شومی کسب کردند. در برابر دادگاه نورنبرگ، متهمان (جملگی از اعضای «گروه‌ها») گستاخی را به جایی رساندند که به «دستور مافوق» استناد کردند.

دادگاه اعلام کرد برای آنکه سیستم نظامی مؤثر داشته باشد باید بی‌تردید انضباط در آن حاکم باشد، و انضباط نیاز

42. Sicherheitsdienst.

43. Sichepheitspoliei.

به این دارد که سرباز همیشه تکلیف اطاعت از مافوق را رعایت کند. اما این اطاعت نباید کورکورانه باشد:

«این یک اشتباه رایج است که گمان می‌کنند سرباز باید از هر دستوری که مافوقش می‌دهد اطاعت کند. یک مثال بسیار ساده می‌تواند نشان دهد که چنین نظریه‌ای چگونه می‌تواند به نتایج فوق‌العاده نامعقولی بینجامد. اگر از هر نظامی خواسته شود که بی‌چون و چرا از هر دستوری صرف نظر از ماهیت آن اطاعت کند، یک گروه‌بان می‌تواند به سرجوخه‌ای دستور دهد ستوانی را بکشد، ستوان می‌تواند به گروه‌بانی دستور دهد به سوی سروان تیراندازی کند، سروان می‌تواند به ستوانی دستور دهد که سرهنگ را بکشد، و در تمام این موارد کسی که دستور را اجرا می‌کند بی‌گناه اعلام شود. این قضیه خود گویاست و نیازی به تفسیر ندارد... اطاعت یک سرباز اطاعت یک آدم آهنی نیست. سرباز انسانی است که با تعقل عمل می‌کند. او مانند مکانیسم یک ماشین عمل نمی‌کند و

از او انتظار ندارند که به چنین شیوه‌ای رفتار کند.» (۲۰)

ما در اینجا فقط مورد مر بوط به «سرفرماندهی» را ذکر می‌کنیم. بین متهمان افسران عالی‌رتبه آلمانی وجود داشتند که به جهت گوناگونی به جنایات جنگی، جنایات علیه بشریت یا علیه صلح متهم بودند: فرماندهی عملیات جنایتکارانه را به عهده داشتند، یا به نحو فعالانه در آماده کردن و سازمان دادن این جنایات سهم بودند، یا اینکه بدون دم برآوردن دستورهای هیتلر و سایر رهبران نازی را اجرا یا منتقل می‌کردند. از جمله اعتراضات متهمان این بود که هیتلر از ۱۹۳۸ به بعد فرمانده کل قوای نظامی بود و بنابراین دستورهای او می‌بایستی از سوی زیردستانش، و در درجه اول عالی‌رتبه‌ترین فرماندهان نظامی که متهمان از زمره آنها بودند، اطاعت شود. از جمله این دستورهای هیتلر یا همکاران نزدیک او، رهنمود ۱۹۴۱ در خصوص اعدام بدون محاکمه کمیسره‌های سیاسی شوروی بود:

ابراهیم - آنتیگون و... ❖ ۱۸۷

دستور وحشتناک «ریش قرمزی»^{۴۴} که از سوی کایتل (در همان سال ۱۹۴۱) صادر شده بود که طبق آن بایستی پارتیزان‌ها و غیرنظامیان دشمن را که در برابر هجوم ارتش هیتلری مقاومت می‌کردند بدون محاکمه به قتل برسانند. متهمان به فرمان متعاقب آن به همان تاریخ ۱۹۴۱ اشاره کردند که هیتلر صادر نموده ولی کایتل آن را امضاء کرده بود: فرمان معروف به «شب و مه»^{۴۵} در خصوص اعدام بدون محاکمه «غیرنظامیان غیرآلمانی» متهم به عملیات مجرمانه علیه قوای اشغالگر آلمانی، دستور سال ۱۹۴۲ هیتلر در خصوص اعدام بدون محاکمه «کوماندها»ی خرابکار و غیره.

دادگاه ایرادهای وکلای مدافع را رد کرد، البته بعداً به این واقعیت که بعضی از متهمان (از جمله فلد مارشال ویلهم فن لیپ^{۴۶}) کوشش کرده بودند با دستورهای هیتلر مخالفت کنند یا در مواردی اجرای آن را به تأخیر اندازند یا از شدت آن بکاهند، توجه کرده بود. در زمینه

44. Barberousse.

45. Nacht und Nebel.

46. Wilhem von Leeb.

احترام به اصول، دادگاه بسیار سخت‌گیر بود و حتی اصول دیگری نیز برآنچه وجود داشت افزوده بود. به نظر دادگاه پوچ و مسخره بود که تمام گناهان به گردن هیتلر انداخته شود، و اعلام کرد که دستورها و رهنمودهایی که وکلای مدافع به آنها اشاره می‌کنند خلاف حقوق بین‌الملل است (که از جمله تکلیف می‌کند در مورد غیرنظامیانی که متهم به عملیات مجرمانه علیه قوای اشغالگر می‌شوند همیشه باید محاکمه‌ای صورت گیرد). دادگاه در ادامه استدلالش چنین اعلام داشته بود:

«حقوق بین‌الملل عمومی باید اولویت داشته باشد و، در صورت تعارض، باید بر حقوق ملی یا دستورهای داده شده از سوی مقامات دولتی ترجیح داده شود. بنابراین، رهنمودی که هدفش تجاوز به قواعد جزایی حقوق بین‌الملل عمومی باشد باطل است و برای کسی که در اجرای دستوری این قواعد را زیر پا می‌گذارد هیچ‌گونه چتر حمایتی ایجاد نمی‌کند...»

البته، متهمان دستورهای را که آشکارا جنایتکارانه بوده دریافت کرده و در وضعیت دشواری قرار داده شده بودند، ولی اطاعت بنده وار آنها از این دستورها، بی‌آنکه تهدیدی واقعی در بین باشد و فقط به صرف اینکه مبادا خطری برایشان ایجاد کند یا مجازاتی در پی داشته باشد، نمی‌توانست موجب معافیتشان شود. برای اثبات حالت اضطرار یا اجبار در مواجهه با یک خطر، باید چنان اوضاع و احوالی باشد که شخص معقولی احساس کند در معرض خطر جسمی فوری قرار دارد که اجازه نمی‌دهد راه صحیح اجتناب از ارتکاب عمل نامشروع را انتخاب کند. در مورد حاضر نشان داده نشده که چنین وضعیتی وجود داشته است (۲۱).

دادگاه سپس در تأیید نظریه خود اعلام داشت که نه تنها ماده ۴۷ قانون کیفر ارتش آلمان اطاعت از دستور غیرقانونی را مستوجب مجازات می‌دانست بلکه حتی در سال ۱۹۴۰ این قاعده در جهت تشدید تکلیف مادون در عدم اجرای دستور جنایتکارانه تغییر یافته بود. بازی تقدیر را ببینید: در ۲۸ مه ۱۹۴۴، گوبلز

(وزیر تبلیغات) در [روزنامه] فولکیشر بئوباختر^{۴۷} در خصوص وظایف نظامی نوشت: «در هیچ قانون نظامی پیش بینی نشده است که در صورت ارتکاب جنایتی کثیف، سرباز مرتکب آن به دلیل آنکه مسؤولیت را به گردن مافوق خود می‌اندازد مجازات نشود، به ویژه وقتی که دستور مافوق در تضاد آشکار با هرگونه اصل اخلاقی بشری و عرف بین‌المللی جنگ باشد» (گوبلز این کلمات را برای این نوشته بود که کشتن خلبان متفقین را توسط جمعیتی آلمانی توجیه و این نظریه را رد کند که خلبانان حق داشتند به خاطر آنکه نظامی بودند، استناد کنند از دستوری که در مورد حمله به آلمانیها به آنها داده شده بود اطاعت کرده اند) (۲۲).

قضیه پلوس^{۴۸} نیز مشهور است. این محاکمه هم توسط یک دادگاه نظامی انگلیسی که محل اجلاس آن هامبورگ (منطقه اشغالی انگلیسیها) بود صورت گرفت: اوضاع و احوال مشابه اوضاع و احوال لاندووری کاسل بود. پلوس یک کشتی تجاری

47. Volkischer Beobachter.

48. Peleus.

یونانی بود که در اجاره انگلیس قرار داشت. کشتی مذکور توسط زیردریایی آلمانی که فرماندهی آن با سروان Eck بود به وسیله موشک مورد حمله قرار گرفت.

کشتی فوراً غرق نشد، به همین جهت بعضی از کارکنان آن موفق شدند خود را به قایق نجات و تخته پاره‌های کشتی بیاویزند. زیردریایی روی آب آمد و به سوی غرق شدگان تیراندازی کرد و بسیاری را کشت. در دادگاه، افسران زیردریایی عنوان کردند که مسؤول نیستند زیرا به دستور سروان Eck رفتار کرده بودند. دادستان دادگاه انگلیسی این ادعا را به شرح زیر رد کرد:

«تردیدی نیست که هیچ ملوان یا سربازی نمی‌تواند کتابخانه حقوق بین‌الملل را با خود حمل کند یا در اسرع وقت با استادی از این رشته حقوق وقت ملاقات بگذارد تا بتواند به او بگوید این یا آن دستور مشروع است یا نه. اگر در این حالت (حالتی که باید مطمئن شد آیا دستور تیراندازی به سوی غرق شدگان که در بین امواج دست و پا

می‌زنند مشروع است) مسأله مربوط به قضیه‌ای بود که نیاز به بررسی عمیق مسائل بین‌المللی داشت، بی‌تردید می‌توانید اطمینان خاطر داشته باشید که متهمان مسؤول اعمالی نیستند که به آن متهم اند. ولی آیا به نظر شما بدیهی نمی‌آید که اگر پیروزی از دستور Eck متضمن کشتن افراد بی‌دفاعی بود که در حال غرق شدن بودند، مسأله دستور غیرمشروع در بین بوده است؟ آیا به نظر شما بدیهی نمی‌آید آنهایی که در این کشتار شرکت کردند دیگر نمی‌توانند در پشت اطاعت از دستور مافوق برای تبری از این تقصیر سنگر بگیرند؟» (۲۳)

دادگاه این استدلال را پذیرفت و پنج متهم را محکوم کرد.

این نگاه اجمالی به تصمیمات صادره بعد از جنگ نشان می‌دهد در تمام کشورهای که در آنها محاکماتی علیه جنایتکاران نازی انجام شد، قضات اصل مسؤولیت افراد مادون را پذیرفته‌اند. باید اضافه کنیم که متعاقباً کشورهای مختلفی که برای خود دستورات عملیاتی

ابراهیم - آنتیگون و... ❖ ۱۹۲

نظامی (مجموعه قواعد الزام آور برای افراد نظامی) تدوین کردند یا دستورالعملهای موجود خود را مورد تجدید نظر قرار دادند، آشکارا مسأله دستور مافوق را حل کردند و تمام رهنمودهای رویه قضایی گذشته را در آنها گنجانیدند. دستورالعملهای نظامی انگلیس و آمریکا هر دو مورد تجدیدنظر قرار گرفتند: اولی در ۱۹۵۸ و دومی در ۱۹۵۶. به این دو می‌توان دستورالعملهای نظامی آلمان فدرال (۱۹۶۱)، سوئیس (۱۹۶۳)، اتریش (۱۹۶۵) و هلند (۱۹۷۴) را اضافه کرد. از دستورالعملهای نظامی سایر کشورها، یا به دلیل اینکه قانونی در زمینه جنگ یا دستورالعمل نظامی ندارند و یا به جهت آنکه ما نتوانستیم اطلاعاتی درباره آنها کسب کنیم، نمی‌توانیم چیزی بگوییم.

۷. یک مورد جدید: قضیه ستوان کالی^{۴۹}

در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم دادگاهها، قوانین و دستورالعملهای نظامی یکصدا (یا تقریباً یکصدا) نظریه

49. Calley.

آلمانی اطاعت کورکورانه از دستور مافوق را مردود اعلام کردند. اما این قضات (و قانونگذاران) به کشورهای فاتح تعلق داشتند. این امر می‌تواند محل ایراد باشد. و نظامیان و رهبران کشورهای مغلوب را محاکمه می‌کردند. این سؤال پیش می‌آید که اصول «حقوق بین‌الملل جدید»، ایجاد شده بین سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۵۰، متعاقباً تا چه میزان حتی برای کشورهای فاتح الزام آور شد؟ این سؤال بجایی است. مخصوصاً همه بخوبی توجه دارند دادگاههایی که به آنها اشاره کردیم، به جنایات عمده‌ای که متفقین مرتکب شده بودند رسیدگی نکردند (بمبارانهای شهرهای آلمانی و ژاپنی بی‌آنکه تبعیضی بین هدفهای نظامی و غیرنظامی قائل شوند، کاربرد سلاح اتمی).

وقتی که به دستورالعملهای نظامی کشورهای مختلفی اشاره کردیم که از ۱۹۵۰ به بعد ایجاد شد یا مورد تجدیدنظر قرار گرفت تقریباً جوابی به این سؤال داده‌ایم. اما یک مورد خاص وجود دارد که مربوط به یکی از ابرقدرتها می‌شود و نشان می‌دهد، لااقل برای افکار عمومی و

ابراهیم - آنتیگون و... ❖ ۱۹۵

برای بخشی از دستگاه‌های دولتی این ابرقدرت، اصول نورنبرگ نمرده است: مقصود ما قضیه کالی است. وقایع برهمگان معلوم است: در جریان جنگ ویتنام، در ۱۶ مه ۱۹۶۸، ستوان ویلیام کالی در رأس یک گروه از نظامیان آمریکایی وارد می‌لای^{۵۰} بخشی از روستای سوم می^{۵۱} در ویتنام جنوبی می‌شود و حدود ۱۰۰ غیرنظامی را به قتل می‌رساند. اجازه داده نمی‌شود که خبر این کشتار پخش شود. بعداً رونالد ریذنهور^{۵۲} یک سرباز جسور آمریکایی که تصادفاً به وسیله کسانی که در «عملیات» شرکت کرده بودند از ماجرا مطلع شده بود، احساس کرد که وظیفه دارد وزارت دفاع آمریکا را از قضیه آگاه سازد تا تحقیقی در اطراف آن صورت گیرد، کمی بعد از این تاریخ، یک روزنامه نگار آمریکایی به نام سیمور هرش^{۵۳} که از کشتار آگاه شده بود به تحقیق در اطراف قضیه پرداخت و دیری نگذشت که تمام روزنامه‌ها از ماجرای می‌لای پرده

50. My Lai.

51. Son My.

52. Ronald Ridenhour.

53. Seymour H. Hersh.

برداشتند. نیروهای نظامی آمریکایی تصمیم گرفتند ستوان کالی و بعضی از افراد زیردست و همچنین فرمانده او سروان مدینا^{۵۴} را در دادگاه نظامی محاکمه کنند. افراد زیردست ستوان کالی فوراً تبرئه شدند. در جریان دادرسی، ستوان کالی از جمله اظهار داشت که طبق دستور سروان مدینا رفتار کرده است: سروان مذکور به او دستور داده بود هر کسی را که در روستا بیابد دشمن تلقی کند، یعنی «مردم را نابود کند». مدینا منکر دادن چنین دستوری شد. در پاسخ به پرسش او از مدینا که آیا بایستی زنان و کودکان را هم کشت، مدینا گفته بود که نسبت به زنان و کودکان باید به عقل سلیم رجوع کند؛ اگر در جنگ شرکت کرده یا در هر صورت در فکر اضرار به نظامیان آمریکایی بودند این امر مجاز بود. واقعیت هر چه بود دادگاه نظامی، با پیروی از اصول مهم نورنبرگ، ستوان کالی را مقصر شناخت و او را به حبس ابد محکوم کرد (۲۴).

54. Medina.

کالی از حکم استیناف خواست. دادگاه تجدیدنظر نظامی و دادگاه استیناف نظامی حکم صادره را تأیید کردند، هر چند بعد از استیناف حکم به بیست سال حبس جنایی تقلیل یافت. تصمیم دادگاه دومی به ویژه جالب است. وکلای مدافع کالی به حکم دادگاه بدوی نظامی از این جهت ایراد گرفته بودند که چرا برای ارزیابی مسؤولیت یک نظامی که دستور را اجرا کرده است، ضابطه‌ای را ملاک قرار داده که طبق آن باید اطمینان حاصل شود که آیا «انسانی واجد عقل سلیم و برخوردار از ذکاوت متعارف» درک خواهد کرد که دستور غیرمشروع است؟ به عقیده وکلای کالی، این ضابطه به ضرر نظامیانی که استعداد عقلانی چندانی ندارند یا بی‌تجربه هستند تمام خواهد شد. به همین دلیل پیشنهاد کردند ضابطه‌ای ملاک قرار گیرد که طبق آن دستور وقتی غیرمشروع است که به نظر فردی که از حد اعلاى ذکاوت فکری برخوردار است چنین بیاید. آنها در تأیید استدلال‌هایشان گفتند که کالی از لحاظ عقلانی در سطح بالایی نبوده و متوجه نشده دستوری که در مورد کشتن افراد

غیرنظامی ویتنامی به او داده شده خلاف قواعد حقوقی حاکم است. اما اکثریت اعضای دادگاه این استدلال را رد کردند. دادرسی که نظریه اکثریت را جمع بندی کرد گفت که حتی اگر این ضابطه پذیرفته می‌شد بازهم نتیجه فرق نمی‌کرد: حتی یک نظامی در پایین‌ترین سطح عقلانی و عاری از هرگونه اطلاعات حقوقی و نظامی می‌تواند تشخیص دهد که کشتن زنان و کودکان بی‌دفاع خلاف ابتدائی‌ترین اصول حقوق جنگ است.

بنابراین، قضات آمریکایی از بینش‌های والای نورنبرگ پیروی کردند. اما این واقعیت که رئیس جمهور نیکسون بی‌درنگ دستور داد که به جای زندانی کردن کالی او را در خانه اش تحت‌نظر قرار دهند تا دادرسی مراحل بعدی طی شود و اینکه متعاقباً — بعد از چندین استیناف و تقلیل حبس — خود رئیس جمهور او را خلاف اصولی که در حوزه اقتدار سیاسی آن دوران قرار داشت مورد عفو قرار داد، تغییری در اصل مطلب که قضات حکم درستی صادر کرده بودند، نمی‌دهد. باید اضافه شود که احکام صادره در قضیه

کالی بیشتر از این جهت مهم است که این کشتار به وضوح متضمن خصوصیت جنایتکارانه جمعی یا منظمی بود که در بالا به آن اشاره شد (امری که سبب شد ارتش آمریکا سعی کند بر «واقعۀ» سرپوش بگذارد). همه می‌دانند (به این مطلب یک ژنرال صاحب‌نظر آمریکایی به نام تلفورد تیلور^{۵۵} اشاره کرده است) که ایالات متحده، در ابعادی وسیع، سیاست «سرکوبگرانه‌ای» را اعمال می‌کرد که حاصل آن اعمالی بود که کالی به علت ارتکاب اعمالی مشابه آن بحق محکوم گردید. از دلایل متعددی که در این زمینه وجود دارد، به دلیلی اشاره می‌کنیم که اقدام قانون وکلای نیویورک به‌طور غیرمستقیم برای ما فراهم ساخته است: وقتی این قانون از نیکسون تقاضا کرد یک «کمیسون ملی» برگزینند تا این اطمینان بوجود آید که در آینده کشتاری مثل کشتار می‌لای رخ نخواهد داد، یکی از مشاوران رئیس‌جمهور از جانب او به تقاضا پاسخ منفی داد. مشاور مذکور گفت اگر با چنین تقاضایی موافقت شود، اولاً افکار عمومی آمریکا به

55. Teltord Taylor.

دو بخش تقسیم خواهد شد، ثانیاً چنین تقاضایی موجب خواهد شد که «قواعد مربوط به طرز اداره جنگ» در خصوص «عملیات آمریکایی در جنگ هندوچین» که جزء اسرار نظامی است و باید هم جزء اسرار نظامی باقی بماند، افشا شود. همچنانکه بحق ژنرال تایلور در مورد این دومین توجیه گفته است، دستورها و فرمانهایی که باید رعایت صحیح قواعد جنگی را تضمین کند، وقتی مؤثر خواهد بود که نظامیان آنها را بدانند و بفهمند. و این امر البته با حفظ اسرار نظامی مانعة الجمع است که به گفته رئیس جمهور باید این دستورها و فرمانها را بپوشاند (۲۵).

کشتار می‌لای که معرف بخشی از «جنایت سیستم» محسوب می‌شود، به علت آنکه کالی از سوی دادگاه کشوری که به آن تعلق دارد محاکمه و محکوم می‌شود اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. این مطلب نیز شایان ذکر است که بسیاری از نظامیان آمریکایی از شرکت در این نوع عملیات جنگی، دقیقاً به دلیل اینکه تصور می‌کردند اگر در آن شرکت کنند ممکن است درگیر اقدامات جنایتکارانه شوند، خودداری کردند. کافی

است یادآوری شود که از جمله سروان نیروی هوایی دانالد داوسون^{۵۶} چون حاضر نشده بود دستور بمباران کامبوج را به وسیله ب-۵۲ در ۵ ژوئن ۱۹۷۳ اجرا کند (او اعلام کرده بود که اخلاقاً مخالف بمباران کامبوج بعد از امضای موافقتنامه‌های صلح پاریس در خصوص ویتنام است) (۲۶)، دستگیر و زندانی شد. ناگفته نماند که داوسون در ۱۹۷۴ «معترض وجدانی» شناخته شد و از زندان آزاد گردید.

۸. نتیجه رویه قضایی بعد از جنگ

از این تجزیه و تحلیل اجمالی چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ آسان‌ترین راه – همان راهی که بعضی از حقوقدانان رفتند – این است که گفته شود بعد از جنگ جهانی دوم، بر اثر خشم عمیقی که در افکار عمومی کشورهای فاتح به علت عظمت فاجعه‌ای که رخ داده بود ایجاد شد، محاکماتی در این کشورها به جریان افتاد که نتیجه مستقیم آن از لحاظ حقوقی برقراری قاعده‌ای کلی بود، یعنی قاعده‌ای

56. Donald Dawson.

که برای همه کشورها ایجاد تکلیف می‌کند. به موجب این قاعده، افراد مادون وقتی دستوره‌های آشکارا جنایتکارانه را اجرا می‌کنند، یعنی دستورهایی را که خلاف قواعد اساسی حقوق بین‌الملل است، مثل افراد مافوق خود مسؤول هستند.

به این قاعده به دقت توجه کنیم و ببینیم آیا این قاعده واقعاً بیش از حد متعارف «متوقع» و در نتیجه غیرواقع بینانه نیست؟ از زبردست توقع داشتن که در برابر دستور غیرمشروع مقام مافوق ایستادگی کند - یعنی نه تنها از او خواسته شود که نسبت به این دستور داوری کند بلکه اقدامی (عدم اطاعت) نیز بکند که ممکن است برایش بسیار گران تمام شود - به نظر می‌رسد با توجه به واقعیت ساختارهای نظامی، زیاده طلبی است. مسائل انسانی قضیه را از یاد ببریم: آیا فرد زبردست مکلف است شغل، منافع و حتی شاید زندگی خود را برای اینکه از دستور غیرمشروعی اطاعت نکند فدا سازد؟ چنین کاری آیا به آنجا منتهی نمی‌شود که سربازان خود را قهرمان فرض کنند؟

«جوابی» که حقوق به این سؤال می‌دهد به نظر ما کمتر از آنچه در بادی امر ممکن است جلوه کند، غیرواقع بینانه است: در حقیقت، قاعده مربوط به دستور مافوق باید به قاعده مربوط به اجبار جسمی و روحی و قاعده مربوط به اشتباه موضوعی پیوند داده شود. اگر افسری اسلحه به دست مرا مجبور کند که یک اسیر جنگی را تیرباران کنم، من جوابگوی آن نخواهم بود، زیرا در این حالت دستور غیرمشروع همراه با اجبار روحی است: برای من دیگر «امکان انتخاب اخلاقی» که دادگاه بین‌المللی نورنبرگ از آن حرف می‌زد وجود ندارد و دیگر کسی نمی‌تواند از من بخواهد که زندگیم را برای عدم اجرای یک دستور غیرعادلانه فدا کنم. به طوری که می‌بینیم، حقوق به این مسأله که انسانها همین هستند که هستند توجه دارد و کسی را که ناگزیر شده بین زندگی خود و زندگی دیگری یکی را انتخاب کند و زندگی خود را انتخاب کرده است، مجازات نمی‌کند. حقوق انسانها را ملزم نمی‌سازد که مثل شهدا، قдіسان یا قهرمانان رفتار کنند، ولی می‌تواند بخواهد که کسی خطر

محاكمه در دادگاه نظامی، به زندان افتادن، و از دست دادن شغل را به‌خاطر عدم اجرای یک دستور آشکارا جنایتکارانه بپذیرد.

قواعد مورد بحث دگرگونی بسیار مهمی در جامعه جهانی ایجاد کرد. در اصل انضباط نظامی خلی وارد شد. الزامات حقوق بین‌الملل موفق شد به درون ساختار نظامی کشورها نفوذ کند و سربازان را ناگزیر سازد از دستورهایی که به آنها داده می‌شود، اگر این دستورها با حقوق بین‌الملل یا حقوق داخلی «منطبق» با حقوق بین‌الملل مخالف باشد، اطاعت نکنند. بدین ترتیب در زره حاکمیت دولت، و آن هم در یکی از حساسترین نقاط آن، پارگی و شکافی بوجود آمد: یعنی در رابطه سلسله مراتب در سیستم نظامی، پس، لاقلاً در این منطقه - ولی همچنانکه گفته شد، در «قلب» دولت - ارزشهای انسانی و مترقی مهر تأیید خورده و قواعد بین‌المللی گوناگون موفق شده‌اند بر «نفوذ ناپذیری» سنتی دستگاههای نظامی در برابر هرگونه فشار خارجی غلبه کنند. و این خود پیشرفتی بسیار مهم است.

ابراهیم - آنتیگون و... ❖ ۲۰۵

با این همه، چیزی ما را متحیر می‌سازد. این امر آنقدرها به دلیل تضاد موجود بین این گام عظیم به جلو به طرف مدنیت از یکسو و ساختار سنتی و بسته‌ای که هنوز بسیاری از کشورها دارند از سوی دیگر نیست. وضعیت دیگری است که ما را به تفکر وامی‌دارد. نگاهی به تمام تصمیمات و به تمام دستورالعمل‌های نظامی سابق‌الذکر بیندازیم. یک چیز فوراً نظر ما را جلب می‌کند. تمام این تصمیمات و این دستورالعمل‌ها به کشورهای غربی و کشورهای اروپای شرقی تعلق دارد و جهان سوم، به علی‌بسیار بدیهی، در آن سهمی ندارد: بخش عظیمی از کشورهای افریقایی و آسیایی که در حال حاضر - لاقلاً از حیث تعداد - ستون فقرات جامعه بین‌المللی را تشکیل می‌دهند، بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم هنوز مستقل نبودند و بنابراین نمی‌توانستند در تصمیم‌گیری‌ها شرکت داشته باشند. کشورهای آمریکای لاتین، به دلیل یک رشته حوادث تاریخی، امکان نیافتند (یا نخواستند) محاکماتی علیه جنایتکاران جنگی برپا دارند. همین که مجموعه‌های تصمیمات و دستورالعمل‌های

نظامی مختلف این کشورها بسته شود دیگر به هیچ وجه چیزی درباره رفتار این کشورها نمی‌توان گفت. آیا با فقدان اطلاعات و موضع گیریهای صریح جهان سوم، می‌توان گفت که کشورهای جهان سوم هم خودشان را در چاچوب این قاعده کلی بین‌المللی مکلف می‌دانند؟ به عبارت دیگر، این ضربه عمیقی که بر اثر جنایات جنگ جهانی دوم بر وجدان تمام انسانهای کشورهای غربی فرود آمده و آنها را وادار ساخته است که رسماً تعهد کنند که دیگر هرگز اجازه تکرار رفتار شقاوت آمیز مشابهی را ندهند و در نتیجه پناهگاه راحت «دستور مافوق» را در هم بشکنند، آیا باد این ضربه به رهبران جهان سوم خورده است؟

بطوریکه ملاحظه می‌شود، اینجا مسأله یک مسأله فنی و حقوقی نیست بلکه یک مسأله اساسی مطرح است. دوباره آن را از دیدگاه دیگری مطرح می‌کنیم: آیا می‌توان گفت که کشورهای در حال توسعه نیز از وسواس «اصل مطلق انضباط نظامی» رهایی یافته‌اند؟ آیا به جایی رسیده‌اند که این «مداخله» بین‌المللی در جهان بسته

کشورها را، که عبارت از انکار اهمیت دستور مافوق است، بپذیرند؟ بر سر دوراهی انتخاب بین حاکمیت دولت و ارزشهای بین‌المللی و انسانی، آیا آنها شق دوم را برگزیده‌اند؟

انبوهی از دلایل - که می‌توان آنها را از لابلای مباحثاتی که در موارد متعدد در ۱۹۴۸ در نیویورک، در ۱۹۴۹ در ژنو و بعد در ۱۹۷۴ - ۱۹۷۷ مجدداً در ژنو، در چارچوب سازمانهای بین‌المللی یا کنفرانس دیپلماتیک جریان یافته است بیرون کشید - وجود دارد که متأسفانه کفه را به نفع پاسخ منفی پایین می‌برد. گاهی به این دلایل بیندازیم.

۹. بحران: جهان سوم حق عدم اطاعت از دستورهای جنایتکارانه را قبول ندارد
الف. مذاکرات در خصوص کنوانسیون راجع به کشتار جمعی:

نخستین موقعیتی که برای دولتها پیش آمد تا نظر خود را در خصوص قاعده جدید بیان کنند، به هنگام تدوین کنوانسیون راجع به کشتار جمعی بود که از سوی ملل متحد در ۱۹۴۸ مطرح شد (۲۷). در یک «

کمیته اختصاصی» که از سوی شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل متحد ایجاد شده بود و مأموریت تدوین متن اولیه کنوانسیون را به عهده داشت، نماینده شورای پیشنهاد درج قاعده‌ای را کرد که از متن پیشنهادی دبیرخانه سازمان ملل متحد اقتباس شده بود («حکم قانون یا فرمان مافوق در سلسله مراتب موجب برائت نیست»). بین نمایندگان حاضر، تنها نماینده لهستان بود که بی‌قید و شرط با پیشنهاد شورای موافق بود. نماینده چین (چین ملی) و ونزوئلا رسماً با آن مخالفت کردند. علت اصلی مخالفت نماینده ونزوئلا این بود که:

«این اصل (مربوط به دستور مافوق) ثبات سازمانهای دولتی را به مخاطره می‌اندازد. منشور دادگاه نظامی نورنبرگ این اصل را در مورد جنایات جنگی پیش‌بینی کرده و پذیرفته بود. پذیرش این اصل برای دوران صلح به معنی دعوت نظامی به نافرمانی است، در حالی‌که قوای نظامی مجموعه‌ای غیرسیاسی است که مکلف به اطاعت بی‌چون و چراست.» (۲۸)

ابراهیم - آنتیگون و... ❖ ۲۰۹

بحثی از این نمی‌کنیم که استدلالی برپایه تفکیک زمان صلح از زمان جنگ استدلالی کاملاً نادرست است. حقوقدانی چند سال بعد آن را نشان داده است (۲۹) — ، زیرا اگر دوران تنش باشد که طی آن خصوصیت استثنایی زمان ممکن است در محدوده ضرورت، انضباط نظامی را توجیه کند، این دوران دقیقاً دوران جنگ است. در زمان صلح، «برعکس هیچ‌گونه توجیهی برای قربانی کردن حاکمیت حقوقی در مذهب انضباط نظامی وجود ندارد». جز این مسأله آنچه در دخالت نمایندگی ونزوئلا جالب توجه به نظر می‌رسد این است که یک کشور جهان سوم برای نخستین بار تشویشها و تردیدهایی را که اصل مذکور در زمینه ثبات نهادهای کشوری ممکن است بوجود آورد ابراز می‌دارد. به طوری که خواهیم دید، انگیزه‌هایی از این قبیل موجب می‌شود که اغلب کشورهای در حال توسعه با این اصل مخالفت کنند.

در هر صورت، پیشنهاد شوروی ابتدا در کمیته و بعد در مجمع سازمان عمومی ملل متحد، به دلیل افزودن یک رشته ایرادهای

حاشیه‌ای از طرف کشورهای مختلف غربی (که در صف اول آنها ایالات متحده امریکا قرار داشت) به ایرداهای کلی و اصولی کشورهای آمریکای لاتین، رد شد. کشورهای غربی به عنوان مثال مدعی بودند که قاعده پیشنهادی بسیار «شدید» است و زمان برای زیرسؤال بردن دستور مافوق مساعد نیست، و اینکه احتمال دارد درج قاعده مانعی بر سرتصویب کنوانسیون از سوی بعضی از کشورها ایجاد کند، و از این قبیل بهانه‌ها، روشن است که در اغلب کشورها، به‌ویژه در کشورهای امریکای لاتین و در بعضی از کشورهای غربی، رغبت و تمایل سیاسی چندانی برای قبول اصلی نبود که در واقع از سوی غربیها (به اضافه شوروی) در چند سال قبل پیشنهاد شده بود. کنوانسیون جدید مربوط به کشتار جمعی، که از جنبه‌های متعدد بسیار حایز اهمیت است (اما از پاره‌ای جهات بسیار مبهم و ناکافی است)، بدین کیفیت با فقدان یکی از پایه‌های اساسی آن بوجود آمد: چون عملیات کشتار جمعی معمولاً توسط مقامات حاکمه یا به اجازه یا با همدستی آنها صورت می‌گیرد،

بنابراین برای اعمال اصل «ما فوق مسؤول است» عرصه بسیار مناسبی بوجود می‌آورد. بدین ترتیب، مفسران بر سر دوراهی مهمی قرار گرفتند: با توجه به فقدان قاعده‌ای خاص در خصوص دستور ما فوق، آیا ممکن بود (اگر اوضاع و احوال اجازه می‌داد) به قاعده‌ای کلی استناد کرد که طبق نظر حقوقدانان مختلف بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم در جامعه جهانی ایجاد شده بود؟ یا اینکه برعکس بایستی رد پیشنهاد شوروی را چنین تعبیر کرد که بخش اعظم کشورهای حاضر در نیویورک مایل بودند در زمینه کشتار جمعی مسؤولیت افراد زيردست از بین برده شود؟ مسأله بی‌راه حل باقی مانده است.

ب. مذاکرات در مورد تجدیدنظر در حقوق

جنگ:

همچنانکه در بالا گفته شد، آنچه در سال ۱۹۴۸ در نیویورک پیش آمد در سال ۱۹۴۹ در ژنو، وقتی که چهار کنوانسیون مشهور راجع به قربانیان جنگ مورد بحث قرار گرفت و به تصویب رسید، و در سالهای ۱۹۷۴-۱۹۷۷ باز هم در ژنو، وقتی

که تصویب دو پروتکل الحاقی به کنوانسیون مذکور پیش آمد، تکرار شد. مهمترین این فرصتها به نظرم فرصت دومی باشد: اولاً به زمان ما نزدیکتر است، ثانیاً کشورهای غیرغربی بسیاری در تدوین این دو پروتکل شرکت داشته اند. بنابراین، در اینجا چارچوب روشنتری از تلقی کشورها یا گروههای متفاوت کشورها و انگیزه های سیاسی - دیپلماتیک آنها در دست است. حال، بیاییم نگاه دقیق تری به کنفرانس ۱۹۷۴-۱۹۷۷ بیندازیم (۳۰).

در اینجا نیز کنفرانس مواجهه با پیشنهاد مشخصی بود که هدفش درج قاعده ای در خصوص دستور مافوق در اولین پروتکل الحاقی (راجع به مناقشات نظامی بین کشورها یا بین کشورها و نهضت های آزادی بخش ملی) بود. اما پیشنهاد از ناحیه کشوری نبود بلکه از سوی کمیته بین المللی صلیب سرخ عنوان شده بود که مقدمات تشکیل کنفرانس را فراهم و متون اولیه ای را که می بایستی نسبت به آن نظر خواهی شود تهیه کرده بود. قاعده ای که کمیته بین المللی نوشته بود (ماده ۷۷) بسیار عقلانی تهیه شده و مسأله دستور

ابراهیم - آنتیگون و... ❖ ۲۱۳

مافوق را در چارچوب موضوع اطاعت نظامی از سلسله مراتب قرار داده بود. این قاعده به کیفیت زیرانشاء شده بود:

«۱. هیچ کس را به علت عدم اطاعت از دستور دولت با مقام مافوق خود، وقتی که اجرای این دستور جرم سنگینی نسبت به مقررات کنوانسیون‌ها یا پروتکل حاضر باشد، نمی‌توان مجازات کرد.

۲. این امر که متهمی طبق دستور دولت یا مافوق خود رفتار کرده است، اگر ثابت شود که با توجه به اوضاع و احوال حاکم می‌بایستی عقلاً متوجه می‌بوده که در ارتکاب جرم سنگینی نسبت به کنوانسیون‌ها یا پروتکل حاضر شرکت می‌کند و اینکه برایش ممکن بوده که با دستور صادره مخالفت کند، او را از مسؤولیت جزایی مبرا نمی‌سازد.»

البته، قاعده به این اکتفا می‌کرد که مفهوم دستور مافوق را فقط در زمینه «جرمهای سنگین» تضمین کند و آن را به جرمهای «عادی» سرایت ندهد. بی‌تردید، این یک محدودیت درخور انتقادی بود و علتش این بود که اگر حفظ نمی‌شد کشورهای

زیادی ممکن بود از قبول قاعده امتناع ورزند. قاعده، با وجود این خلأ عمدی، بسیار خوب تنظیم شده بود زیرا — همان‌گونه که گفتیم — قضایای مقدماتی منطقی «نظریه دستور مافوق»، یعنی حق و تکلیف زبردست در امتناع از اطاعت، را با عباراتی روشن مطرح می‌کرد. مطلبی که همیشه «غیرصریح» بود حالا به «صورت صریح» مطرح شده بود. ولی دقیقاً همین مقدمه‌ای که بخش جدایی‌ناپذیر دکترین مورد بحث بود موجب برانگیختن مخالفت کشورهای بسیاری شد که برای آنها انضباط نظامی، و در نتیجه وظیفه سرباز در اطاعت بی‌چون و چرا از دستورها، یکی از پایه‌های اساسی بقای کشور به حساب می‌آمد.

پیشنهاد کمیته جهانی صلیب سرخ پس از مباحثات طولانی و شدید رد شد. بهتر است نگاهی اجمالی به پیشنهادها و دولت‌ها بیندازیم. برای ساده کردن مسأله، از بررسی پیشنهادها غیراساسی (به دلیل آنکه دارای جنبه انفرادی بوده یا بازتاب ناچیزی بین سایر نمایندگینا داشته است) و پیشنهادهای بینابین

خودداری می‌شود. به‌طور خلاصه دو مقوله پیشنهاد عنوان شد.

گروهی از کشورهای از ماده ۷۷ جانبداری و در چند مورد نیز تغییراتی (در جهت گسترش قلمرو آن) پیشنهاد کردند. این کشورها عبارت بودند از کشورهای غربی (استرالیا، فنلاند، ایالات متحده، بلژیک، نروژ، کانادا، هلند، سوئد، فرانسه، ژاپن، ایرلند)، واتیکان، بعضی از کشورهای سوسیالیستی (لهستان، اوکراین، یوگسلاوی، کوبا، جمهوری سوسیالیستی ویتنام)، همچنین کشورهای کوچک جهان سوم (تونس، فیلیپین، مکزیک). در این گروه، ایالات متحده مصمم‌ترین کشور طرفدار ماده ۷۷ بود، در سال ۱۹۷۶ این کشور حتی اصلاحیه‌های مختلفی در جهت اصلاح این ماده، از جمله قابل اعمال بودن قاعده علاوه بر «تجاوزات سنگین» نسبت به «جنایات عادی»، پیشنهاد کرد؛ پیشنهاد بسیار مهمی که راه فرار ممکن را می‌بست و به قاعده انسجام بیشتری می‌بخشید. به‌طوری‌که ملاحظه می‌شود، در سال ۱۹۷۶ ایالات متحده رفتارش را تغییر داده

و بدل به مصمم‌ترین مدافع اصل «عقل سلیم» شده بود.

گروه کشورهای کاملاً مخالف ماده پیشنهادی از کشورهای عربی (سوریه، لیبی، عمان، امارات عربی، کویت، یمن) و بعضی از کشورهای در حال توسعه (هندوستان، غنا، جمهوری کره) تشکیل شده بود. به‌طور خلاصه، این کشورها با تردید و نگرانی بسیاری (به درجات متفاوت و در سطوح مختلف) دست به گریبان بودند و علت آن به ویژه ترس از این بود که مبادا عدم اطاعت از دستور جنبه قانونی پیدا کند. این احساس به نحو گویایی از ناحیه نمایندگان سوریه و هندوستان بیان شد. نماینده کشور اخیر به‌ویژه اعلام کرد:

«ماده ۷۷ افراد زبردست را تشویش می‌کند تا دستورهایی را که خلاف مقررات کنوانسیون‌های ژنو و پروتکل اول تشخیص می‌دهند اجرا نکنند. می‌توان فرض کرد که در بعضی موارد دولتها یا افسران مافوق آگاهانه مقررات پروتکل اول را زیرپا بگذارند. در چنین مواردی توقع داشتن از یک سرباز ساده که از اجرای دستور امتناع ورزد توقع

ابراهیم - آنتیگون و... ❖ ۲۱۷

بیجایی است، و در هر صورت هرگونه
مقرراتی که وضع شود غیرعملی خواهد
بود.» (۳۱)

همچنانکه در بالا گفته شد، تضاد بین
دو گروه به نفع کشورهای گروه دوم خاتمه
یافت، بدان جهت که بعضی از کشورهای
گروه اول (مثل ایالات متحده)، به دلیل
اینکه کوششهای مکرری که برای اصلاح ماده
۷۷ به عمل آمده بود آن را کمرنگتر و
ناقصتر کرده بود، ترجیح دادند علیه آن
رأی دهند، زیرا فکر می‌کردند اگر اصلاً
قاعده‌ای وجود نداشته باشد خیلی بهتر از
این است که قاعده بدی وجود داشته باشد؛
به ویژه که از نظر آنها پروتکل در هر
صورت لطمه‌ای به قاعده کلی نمی‌توانست
وارد کند، همان قاعده‌ای که در بالا به
آن اشاره شد که بعد از جنگ جهانی دوم
ایجاد گردید. چگونه باید نتیجه را
ارزیابی کرد؟ بی‌تردید، موفقیت از آن
حاکمیت دولت و انضباط نظامی شد، با
توجه به اینکه دومی یکی از پایه‌های مهم
اولی است. کشورهای که برنده شدند
کشورهایی بودند که می‌ترسیدند «مختار»

بودن افراد زیردست خمیر مایه شومی برای
انهدام سازمان ماشین نظامی آنها باشد.
بیکن^{۵۷} در سال ۱۶۲۱ نوشت: «مناطق
متروک و منزوی همچنانکه در مکان وجود
دارند در زمان هم وجود دارند» (۳۲). از
دوران جنگ سرد تاکنون اصول مهمی که ظرف
سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۴۷ بوجود آمدند
«منزوی» باقی ماندند. و این در حالی
است که در همان دوران ما شاهد شکوفایی
اصولی دیگر درست در جهت «حقوق نورنبرگ»
بوده ایم، اصول مبتنی بر «دکترین حقوق
بشر» از این مقوله اند. این دکترین
مفهوم (سرچشمه گرفته از حقوق طبیعی)
«حیثیت انسانی» را تبدیل به قواعد
موضوعه کرده است؛ مفهومی که مبنای
«مسئول شمردن» افراد زیردست است. اما
اگر دقیق‌تر به مسأله نظر شود، معلوم
می‌گردد که قبول حقوق بشر از سوی جهان
سوم نیز نه تنها به صورت تدریجی بوده
بلکه به اکراه، خودداری، مخالفت، و
غالباً علی‌رغم میل باطنی صورت گرفته
است. ضرورتهای سیاسی — نظامی این
کشورها، نیاز به وجود ساختاری متمرکز و

57. Bacon.

قوی - نیازی که از جمله تاریخ اخیرشان بر آنها تحمیل کرده است -، اطاعت از ایدئولوژی های خود کامه، همچنین نفوذناپذیری زائد از حد آنها در برابر ارزشهایی که در دراز مدت سلامت بخش بودنشان حتی برای جوامع عقب مانده آشکار خواهد شد، همه و همه توجیه کننده دشمنی کشورهای در حال توسعه نسبت به هرگونه رخنه ای است که امکان دارد در انضباط نظامی آنها بوجود آید. فاصله موجود بین دو فرضیه (از یک سو قبول اصل مسؤولیت افراد زيردست در کشورهای غربی و کشورهای سوسیالیستی، و از سوی دیگر حاکمیت اصل «مافوق مسؤول است» در کشورهای جهان سوم) و نیز شکاف موجود در سایر موضوعات بین کشورهای هر گروه، می تواند یک بدبین را به این نتیجه گیری برساند که ما به طرف یک جامعه بین المللی «با دو شتاب» پیش می رویم.

۱۰. دکتورین دستور مافوق در آرژانتین، نیمه راه دیکتاتوری و دموکراسی

تأیید مطالب گفته شده در بالا را در وقایعی که اخیراً در آرژانتین اتفاق افتاد می توانیم مشاهده کنیم. باید در

مورد این وقایع و عکس‌العمل‌های مقامات آرژانتینی بیشتر بحث کنیم، زیرا مربوط به حادثه بسیار «آموزنده» ای است و گرایش‌های اخیر کشورهای در حال توسعه را بخوبی نمایان می‌سازد.

همان‌گونه که همه می‌دانند، بین سال‌های ۱۹۷۶ و ۱۹۸۳، چهار «گروه نظامی» قدرت را در این کشور آمریکای لاتین در دست داشتند و دیکتاتوری بیرحمانه‌ای بوجود آورده بودند. یکی از وحشیانه‌ترین شیوه‌هایی که از سوی سه گروه نظامی اولیه (بین سال‌های ۱۹۷۶ و ۱۹۸۰) برای مبارزه علیه «تروریسم» مورد استفاده قرار می‌گرفت، ایجاد نیروهای نظامی «مخفی» بود که کارش «ناپدید کردن قهری» اشخاصی بود که مشکوک بودند به گروه‌های سیاسی مخالف نظامیان تعلق دارند یا با آنها در ارتباط هستند. در دورانی که این فعالیت‌های سرکوبگرانه بسیار شدید بود (بین سال‌های ۱۹۷۶ و ۱۹۷۹) جمعاً ۸۹۶۰ تن «ناپدید» شدند (طبق آماري که از سوی کمیسیون ایجاد شده از طرف آلفونسین^{۵۸} داده شد. ریاست این کمیسیون

58. Alfonsin.

با نویسنده بزرگ ارنستو ساباتو^{۵۹} بود). ۳۶۵ اردوگاه شکنجه و بازداشت وجود داشت. طبق گزارش کمیسیون ساباتو، شمار افرادی که در سطوح مختلف متهم به شرکت در عملیات مخفی بودند (توقیف، شکنجه، «ناپدید کردن» افرادی که مشکوک به مبارزه با رژیم بودند) ۱۳۰۰ تن بود: تقریباً همه آنها به ارتش و پلیس تعلق داشتند.

ولی اگر بدیهی است که نظام سرکوبگرانه مخفی ایجاد شده در آرژانتین بین سالهای ۱۹۷۶ و ۱۹۸۰ ناشی از مقاصد سیاسی و رهنمودهایی بود که از طرف سرفرماندهی نظامی داده می‌شد، این امر نیز واقعیت دارد که اجرای مورد به مورد این رهنمودها از سوی افسران زیردست صورت می‌گرفت: از سرهنگ گرفته تا سرباز ساده. بنابراین، حکومت دموکراتیکی که در رأس آن آلفونسین قرار داشت، برای اعمال عدالت، می‌بایستی این افراد را هم علاوه بر اعضای گروه نظامی به کیفر برساند. چه چیز مانع این کار بود؟ قبل از هر چیز یک رشته موانع حقوقی وجود

59. Ernesto Sabato.

داشت. بهتر است این موانع را بررسی کنیم.

قانون حاکم آرژانتین در دوران دیکتاتوری هرگونه مسؤولیت ارتکاب جنایاتی را که احتمالاً در اجرای دستوری صورت می‌گیرد به عهده دستوردهنده می‌گذارد. این مطلبی است که بند ۵ ماده ۳۴ قانون جزای آرژانتین پیش‌بینی کرده است. ماده ۵۱۴ قانون کیفر ارتش مجدداً این امر را تأیید و فقط اضافه می‌کند که فرد مادون «وقتی که از اجرای دستور فراتر می‌رود» به‌عنوان شریک جرم، مسؤول است. به‌طوری‌که ملاحظه می‌شود، این قواعد توجهی به پیشرفت اخلاقی زمان حاضر ندارد، به‌ویژه هیچ‌گونه توجهی به اصول مهم اعلام شده در لندن در سال ۱۹۴۵ (به‌موجب موافقتنامه بین‌المللی به‌منظور ایجاد دادگاه نظامی بین‌المللی برای محاکمه سران جنایتکار نازی) و تأیید شده در نورنبرگ در سال ۱۹۴۶ ندارد: قانون آرژانتین بین اطاعت کورکورانه از مقام مافوق یا رعایت «آزادی معنوی، اختیار انتخاب» (و در نتیجه رعایت

حیثیت شخصیت بشری)، راه حل اولی را پذیرفته است.

این وضعیت حقوقی ای بود که آلفونسین با آن روبرو شد. چه می‌بایستی بکند؟ قانون را اجرا کند، یعنی تمام نظامیان درجات میانه و پایین را که مرتکب آن همه جنایات وحشتناک شده بودند بی‌مجازات بگذارد، یا به منظور اعمال عدالت قانون را کلاً تغییر دهد؟

در جریان مبارزات انتخاباتی، آلفونسین بر سر ضرورت تفکیک سه مقوله مسئولیت پافشاری کرده بود: مسئولیت آنهایی که دستور اجرای شیوه‌های سرکوبگرانه را داده بودند، مسئولیت آنهایی که فقط دستور را اجرا کرده بودند، و مسئولیت آنهایی که در اجرای این دستور از حد مقرر فراتر رفته بودند. آلفونسین طرفدار این بود که تنها متهمان مقوله اول و سوم می‌بایستی مجازات شوند (و حساب کرده بود که حدود صد افسر از درجات مختلف ممکن بود به محاکمه کشیده شوند). بعد از رسیدن به قدرت، آلفونسین به برنامه خود وفادار ماند، هرچند ناگزیر به قبول واقعیات

شد: امور پیچیده‌تر از آن بود که او تصور می‌کرد، زیرا بعد از چند سال دعوی علیه ۴۰۰ افسر طرح گردید. با این وضعیت چگونه روبرو شد؟

اقدام آلفونسین طی دو مرحله صورت می‌گیرد. در مرحله اول قانون ۲۳۰۴۹ مورخ ۱۴ فوریه ۱۹۸۴ را که تغییراتی در قانون کیفر ارتش داده بود به تصویب می‌رساند. یکی از این تغییرات ایجاد «اماره‌ای» در ماده ۱۱ قانون است: باید فرض بر این قرار گیرد که فرد نظامی، که بدون دارا بودن اقتدار تصمیم‌گیری دستوری را اجرا می‌کند و در محدوده دستور دریافتی باقی می‌ماند، ممکن است نسبت به مشروعیت این دستور دچار «اشتباه» شده باشد. بدین‌نحو، با الهام از بعضی اصول تدوین شده بعد از نورنبرگ، درصدد این بودند که مقررات قانونی آرژانتین را «باب روز» کنند. طبق این اصول، یک فرد زيردست اگر دستوری را که «آشکارا» جنایتکارانه یا غیرمشروع است اجرا کند همیشه مسؤول است. اما در آرژانتین، تحت فشار مقامات نظامی، رسماً مقرر می‌کردند که افراد زيردست باید مبرا از مسؤولیت

ابراهیم - آنتیگون و... ❖ ۲۲۵

محسوب شوند، زیرا باید چنین فرض شود که آنها در مورد خصوصیت جنایتکارانه بودن دستورهای دریافتی دچار «اشتباه» شده‌اند. تا اینجا تغییر سال ۱۹۸۴ کاری جز تأیید قوانین گذشته نکرده است و این در جهت خواسته‌های نظامیان است. اما این تغییر نکته بسیار مهمی را اضافه کرده است: اگر اعمال ارتكابی در اجرای دستور «وحشتناک» یا «شنیع» بود، «اماره اشتباه» نظامی زير دست از بین می‌رفت. بنابراین، افراد نظامی درجات بینابین یا پایین برای ارتكاب آزار و شکنجه و قتل مسؤول بودند و بایستی عدالت کیفری درباره آنها اعمال شود.

این قانون در بین نظامیان نارضایتی عظیمی ایجاد کرد. خطرات زیادی که دموکراسی متزلزل آرژانتین را تهدید می‌کرد موجب شد که وزیر دفاع عقب‌نشینی کند: در ۲۴ آوریل ۱۹۸۶ او یک سلسله رهنمود برای قضاتی که وظیفه دادستان را در «شورای عالی قوای نظامی» به عهده داشتند صادر کرد. به‌موجب این رهنمودها او از جمله راه هرگونه اقدام کیفری علیه افسران رده میانی و افسران رده

پایین را که به ارتکاب اعمال جنایتکارانه متهم بودند، جز در مواردی که مجریان از دستورهای مافوق فراتر رفته بودند، سد می‌کرد. یکی از قضات دادگاه استیناف فدرال به عنوان اعتراض به این رهنمودها استعفا کرد، که البته این امر هیچ تغییری در وضعیت ایجاد نکرد. آلفونسین در ۲۶ دسامبر ۱۹۸۶ برای خاتمه دادن به تعداد زیادی از محاکمات، قانونی از تصویب گذرانید. به موجب این قانون، جز در یک مورد (ماده ۵)، هرگونه تعقیب قضایی برای جنایات ارتكابی قبل از ۱۰ دسامبر ۱۹۸۳ در ارتباط با «مبارزه علیه تروریسم» باید در ظرف ۶۰ روز از تاریخ اجرای این قانون به عمل آید. اما نظامیان باز هم راضی نبودند. پس از تهدید به کودتا، آلفونسین در آوریل ۱۹۸۷ به آخرین اقدام متوسل شد: در ژوئن ۱۹۸۷ قانون «اطاعت قانونی» (۳۳) را به تصویب پارلمان رسانید.

حال، به بررسی این قانون که موجب برانگیختن انتقاد افکار عمومی و در عین حال باعث فرونشاندن خشم نظامیان شده است پردازیم. در ابتدا باید بگوییم که

این قانون نسبت به گذشته معتبر است و به منزله نوعی عفو عمومی است. این مطلبی است که نباید دست کم گرفته شود: زیرا اگر محتوای بسیار واپس‌گرای این قانون- که درباره آن بحث خواهد شد- برای آینده نیز معتبر باشد، بی‌تردید عقبگردی کاملاً منفی در تاریخ سراسر نشیب و فراز و دشوار محکومیت جرایم سنگین علیه بشریت به حساب خواهد آمد. ببینیم قانون مذکور چه مقرر کرده است؟ این قانون نظامیان را، از ژنرال دوستاره گرفته تا سرباز ساده، برای ارتکاب جنایاتی که در سالهای سیاه دیکتاتوری در آرژانتین مرتکب شده بودند عفو می‌کند. تنها ژنرال‌های رده‌های بالا، که قبلاً محکوم شده بودند، مستوجب مجازات بودند. جمعاً ۲۵۰ افسر آرژانتینی، که علیه آنها شکایتی در حال رسیدگی بود یا در انتظار محاکمه بودند، به استناد قانون جدید آزاد شدند. در بین این افراد، ژنرال رامون جی کامپس^{۶۰} رئیس پلیس بوئنوس آیرس در زمان دیکتاتوری قرار داشت که در مرحله اول رسیدگی به

60. Ramon J. Camps.

بیست سال حبس محکوم شده بود، یا سرگرد سابق ارتش ارنستوباریرو^{۶۱} و ستوان یکم آلفردو آستیتس^{۶۲} - که حتی متعاقباً به درجه سروانی ارتقا یافت - یا یازده نظامی دیگر که جملگی مثل او متهم بودند و همگی در «مدرسه مکانیک دریانوردی»، که در بین تمام محلهای مخفی بازداشت و شکنجه جایی بود که تنفرآورترین جنایات در آنجا صورت می‌گرفت، مرتکب جنایاتی شده بودند.

حال، دقیق‌تر به این قانون نگاه کنیم و ببینیم آلفونسین چگونه آن را توجیه کرده است. ماده ۱ می‌گوید که «فرض بر این است، بدون قبول دلیل خلاف آن»، که کلیه افسران ارشد، افسران رده‌های پایین‌تر، درجه داران و سربازان قوای نظامی، نیروهای امنیتی، شهربانی، کارکنان زندانها به علت ارتکاب جنایات در دوران دیکتاتوری مستوجب مجازات نیستند، زیرا «این اشخاص دستورهای داده شده را بی‌آنکه توانایی یا امکان بررسی آنها را داشته باشند یا بتوانند با آن

61. Ernesto Barreiro.

62. Alfredo Astiz.

مخالفت کنند یا در برابر آن مقاومت به خرج دهند اجرا می‌کردند؛ بنابراین فرض می‌شود که در حالت اضطرار بوده‌اند».

ماده ۶ قانون، برای آنکه به معافیت کیفری اعطایی به نظامیان تصریح کرده و هرگونه شک و تردیدی را در این مورد از بین برده باشد، تأکید می‌کند که ماده ۱۱ قانون ۲۳۰۴۹ سال ۱۹۸۴ در مورد این نظامیان قابل اعمال نیست (قاعده ای که - همچنانکه قبلاً گفته شد - بعد از ایجاد اماره ای در مورد افراد زیر دست، جرایم «وحشتناک» و «شنیع» را از محدوده این اماره خارج می‌کرد). بدین ترتیب، بدون هرگونه تأملی راهی که به معافیت نظامیان از مجازات منتهی می‌گردید پیموده شد. اماره مطلق به نفع نظامیان، که شامل محاکمات در جریان هم می‌شود («در هر مرحله ای که باشد» ماده ۳)، فقط چند استثناء می‌پذیرد: تجاوز به عنف، فریب دادن صغار، بازداشت صغار یا جعل اوراق هویت آنها، یا تملک اموال غیرمنقول از طریق ارباب و خدعه (ماده ۲).

حال، به اختصار نشان می‌دهیم که آلفونسین، در پیامی که از طریق آن قانون را برای تصویب دو شاخه پارلمان ارسال کرد، چگونه کوشید این قانون را توجیه کند. در این پیام، سه فرضیه معین را می‌توانیم تشخیص دهیم. او لین فرضیه این است: «علیرغم نقاط ضعفی که منجر به ایجاد ابهام حاضر در مورد چارچوب حقوقی بررسی مجدد پدیده خرابکاری شده است، تردیدی نیست که جامعه نمی‌تواند برای همیشه گرفتار این مناقشات باشد. از یک سو این امر مانعی برسر راه اصلاحات عمیق ساختار نیروهای نظامی و امنیتی ایجاد می‌کند، و از سوی دیگر مانع حصول صلح و وحدت ملی می‌شود، که بدون آنها دموکراسی قوام و دوام نخواهد یافت». تردیدی وجود ندارد که در اینجا علت سیاسی اساسی قانون مطرح است: یعنی فقط از طریق عفو کامل نظامیان روند تحکیم دموکراسی می‌تواند به جریان بیفتد.

بعد در این پیام ریاست جمهوری دو نکته مطرح می‌شود که پیوند نزدیکی با مسأله «دستور مافوق» دارد. آلفونسین ابتدا یادآوری می‌کند نظام سرکوبگرانه‌ای

که در سال ۱۹۷۶ ایجاد شد در کل برپایه آموزش نظامیان برطبق اسلوب مستبدانه اطاعت کورکورانه از مافوق استوار بود. نتیجه چنین اطاعتی نوعی «قالب بندی فکری» نظامیانی بود که اقتدار فرماندهی نداشتند. آلفونسین، در ادامه استدلال پراغوجاجش، می‌گوید که این «قالب بندی فکری» «از طریق آموزشی صورت می‌گرفت که هدف آن انکار خصوصیت بشری دشمن و تأکید بر ضرورت کاربرد شیوه‌هایی بود که بتواند چنان فضای اخلاقی‌ای ایجاد کند که در آن امتناع از قبول این خصوصیت برای دشمن معادل اتحاد با او فرض شود». بنابراین، گناه باید به گردن رهبران نظامی انداخته شود: «آنها با تحمیل قاعده هدف وسیله را توجیه می‌کند، از خودکامه‌ترین عقاید به سود خود بهره‌برداری کردند. در چنین شرایطی، افراد زیردست و ادار به اجرای دستورهایی شدند که معمولاً در وضعی نبودند که مبنای حقوقی و اخلاقی آنها را ارزیابی کنند. برنامه کار برپایه عدم امکان بررسی مجدد دستورهای مافوق، در چارچوب اطاعت کورکورانه‌ای که تفسیر ماده ۵۱۴ قانون کیفر ارتش اجازه می‌داد،

استوار بود». بدین ترتیب، آلفونسین در جستجوی علل اطاعت کورکورانه است و آن را در شرایط سیاسی، اجتماعی و نظامی دیکتاتوری می‌یابد. او نظامیان رده‌های پایین را در پرتو جوی که در این دوران حاکم بود از مسئولیت مبرا می‌کند: آنها به کیفیتی آموزش یافته و تحت تأثیر قرار داده شده بودند که متوجه نبودند چه اندازه کارهایی که انجام می‌دهند غیرانسانی است.

بعد از این دومین استدلال، آلفونسین فرضیه سومی را پیش می‌کشد که توجیه حقوقی واقعی قانون پیشنهادی است نه توجیه سیاسی آن. به‌طور خلاصه او می‌گوید که باید پایه‌های اخلاقی «دکترین دستور مافوق» مورد تجدیدنظر قرار گیرد و از دیدگاه تازه‌ای که شخصیت بشری را محترم شمارد فرمول‌بندی شود: «این امر اهمیت اساسی دارد که ابهام قاعده (جزایی آرژانتین، یعنی ماده ۵۱۴ مذکور در فوق) به نحوی برطرف شود که به وضوح در برگیرنده اصلی باشد که وفق آن اطاعت از مافوق نمی‌تواند ارتکاب جنایت علیه بشریت را توجیه کند». تا اینجا جز

تمجید از این تصمیم درخور ستایش سرشار از آینده نگری کاری نمی‌توان کرد: «اما - آلفونسین ادامه می‌دهد و ما به نقطه حساس می‌رسیم - اصول و قواعد یک کشور قانونی مقرر می‌دارند که نباید مفهوم اطاعتی را که در نظام دموکراتیکی حاکم است که حیثیت شخصیت بشری را محترم می‌شمارد به حساب آورد، بلکه باید به آن مفهومی از اطاعت توجیه کرد که بدبختانه در دورانی که این اعمال (جنایتکارانه) ارتکاب یافته بود حاکم بوده است. برپایه این مفهوم اخیر از اطاعت است که باید بین آنهایی که برای طرح نقشه پلید عملیاتی که در بالا تشریح شد دستور داده‌اند و آنهایی که برعکس مسؤولیتی جز اجرای این دستورها نداشتند، تفاوت قائل شد». بعد از این مقدمه، آلفونسین بین آنهایی که «حق تصمیم‌گیری» داشتند و آنهایی که «تحت حاکمیت نظامی بودند که خواستار اطاعت مطلق از رهنمودهایی بود که از بالا می‌آمد»، تفکیک روشنی برقرار می‌کند. افراد گروه اول باید مجازات شوند، در حالی که افراد گروه دوم را نمی‌توان به دادرسی فرا خواند.

تعلیل آلفونسین در دفاع از قانون، به کیفیتی که اجمالاً بیان شد، ارتباطی به محدوده بحث ما ندارد. ملاحظاتی که مبتنی بر ضرورت‌های سیاسی بود کاملاً قابل درک است: بین «بخشش» ۲۵۰ جنایتکار از یک سو و خطر جنگ داخلی از سوی دیگر (که نتیجه آن مرگ دموکراسی آرژانتین بود)، بدیهی است که انتخاب راه اول اقل‌ضررین بود. اما آنچه کاملاً غیرقابل قبول است توجیه تفکیک - مسؤولیت به دلیل جنایات ارتکاب به دستور مقام مافوق - بین افسران در رأس سلسله مراتب از یک سو و تمام «زیردستان» (از ژنرال دوستاره تا سرباز ساده) از سوی دیگر، برپایه این استدلال است: در کشوری که قانون حاکم است اصول دموکراسی عطف به‌ماسبق نمی‌شود. در حقیقت، آلفونسین تأیید می‌کند که اصول حقوقی قانونی بودن جرم و مجازات (۳۴) (که به موجب آنها هیچکس را جز در محدوده‌ای که قواعدی پیش‌بینی کرده که در لحظه‌ای که جنایت اتفاق افتاده معتبر بوده است نمی‌توان مجازات نمود) مانع می‌شود که اصول جدید دموکراسی - از جمله آنهایی که به دستور مافوق مربوط می‌شود

ابراهیم - آنتیگون و... ❖ ۲۳۵

– در مورد نظامیان آرژانتینی اعمال گردد. این تأیید به دو مانع برخورد می‌کند. اولاً استدلالی که آلفونسین امروز عنوان می‌کند، در نورنبرگ در سال ۱۹۴۶ توسط دادگاه نظامی بین‌المللی بحق مردود اعلام شده است: به نظر دادگاه مذکور این دو اصل‌پندهایی اخلاقی هستند که باید در برابر الزام اخلاقی بی‌مجازات نگذاشتن جنایات هولناک عقب‌نشینی کنند. ثانیاً – همچنانکه قبلاً گفته شد – در همان زمانی که این جنایات اتفاق افتاده بود، یعنی بین سالهای ۱۹۷۶ و ۱۹۸۰، بخش عظیمی از جامعه جهانی بر این اعتقاد بود که حقوق بین‌الملل فرد زیردست را، وقتی که خصوصیت جنایتکارانه دستور داده شده آشکار بوده است، از مسؤولیت ارتکاب جرم مبرا نمی‌دارد. بنابراین، آلفونسین حقوق حاکم بر آرژانتین در دوران دیکتاتوری را، هم بر مفاهیم دموکراسی که دولت او ایجاد کرده بود و هم بر اصول اساسی بین‌المللی ترجیح داده بود. این یک موضع ملی‌گرا، محافظه‌کار، خلاف‌مهمترین اصول مدنیت حقوقی جدید و نیز مخالف اصول بنیادین نظام دموکراتیکی است که در سال

۱۹۸۳ در آرژانتین ایجاد شده است. احساس تلخ ما از عدم اجرای عدالت در آرژانتین موجب می‌شود حداقل این درس را بیاموزیم: وقتی که ضرورت‌های آمره سیاست ایجاب می‌کند که عدالت فدای مصالح عالیه مملکتی شود، لاقلاً باید از ابداع توجیه‌های حقوقی «من درآوردی» اجتناب گردد. این توجیه‌ها به عوض اینکه انگیزه‌های سیاسی را تقویت کند، همچنانکه در این مورد صادق است، می‌تواند به برداشتهای خطرناکی منجر شود. این حقوقدانها هستند - یا هر فردی که علاقه مند به ارزشهای پیشرفت و تمدن باشد - که باید این برداشتها و توجیه‌ها را روشن سازند و تمام آثار و عواقب نامیمون آن را نشان دهند.

قانون «اطاعت قانونی» در ۱۱ ژوئن ۱۹۸۷ از سوی یکی از قضات فدرال مورون^{۶۳} (یکی از حومه‌های بوئنوس آیرس) به نام خوان راموس پادیللا^{۶۴} مورد اعتراض قرار گرفت. اعتراض این قاضی به قانون مذکور بدین‌جهت بود که آن را به دلیل اینکه

63. Moron.

64. Juan Ramos Padilla.

برابری شهروندان را در برابر قانون زیرپا می‌گذاشت، خلاف قانون اساسی می‌دانست. اما نظریه بسیار شجاعانه او، که فقط قابل اعمال نسبت به پنج نظامی‌ای بود که متهم به زیرپا گذاشتن حقوق بشر در بیمارستان مورون بودند، مثل نظریه قضاوت دادگاه فدرال باهیا - بلانکا^{۶۵} در خصوص عدم مطابقت قانون با قانون اساسی نتیجه چندانی نداشت: دیوان عالی در ۲۳ ژوئن احراز کرد که قانون مذکور وفق قانون اساسی است. بدین ترتیب قضیه خاتمه یافت (۳۵).

چگونه می‌توان با ارنستو ساباتو هم عقیده نبود که به خبرنگار لوموند در ۲۶ ژوئن ۱۹۸۷ گفته بود: «برای من بسیار اندوه‌بار است که این‌طور از اصول مهم اخلاقی صرف‌نظر شود. نتیجه آن چنین امر نامتعارفی است که کسی را به‌خاطر سرقت یک کیف دستی به زندان بیندارند اما کسی را که شش‌کنجه داده است آزاد بگذارند» (۳۶).

۱۱. نتیجه‌گیری

65. Bahia - Blanca.

حال، وضعیت را ارزیابی کنیم و ببینیم چگونه حقوق بین‌الملل — یعنی جمعیت دولتها و دادگاههایی که از سوی آنها تأسیس شده است — مسأله‌ای را که ابراهیم و آنتیگون در جهان اساطیر در برابرش قرار گرفته بودند، و در واقعیت میلیونها انسان قبل از جنگ جهانی دوم در جریان این جنگ و بعد از آن در مقابلش قرار گرفتند، حل کرده است؛ البته اگر حل کرده باشد.

در صفحات گذشته نشان داده شد که پس از تحولات عظیم ناشی از جنگ جهانی دوم کم‌کم در جامعه جهانی این اعتقاد شیوع یافت که وظیفه اطاعت از مافوق، در آنجایی که مسأله ارزشهای اساسی مثل احترام به حیات و حیثیت شخصیت انسانی در میان باشد، دیگر نمی‌تواند موجب برائت نظامیان از جنایاتی شود که مرتکب شده‌اند. اما وقتی دقیق‌تر به مسأله پرداختیم متوجه شدیم که بخش مهمی از جامعه جهانی در روند تحقق این اصل دخالت نداشته است. بعداً این کشورها (در کل، یعنی جهان سوم) فرصت یافتند که نظریات خود را بیان دارند؛ در واقع، نه

به صورت مستقیم در خصوص قاعده بین الملل عمومی (با این فرض که بوجود آمده باشد) بلکه در خصوص ضرورت مکتوب بودن اصولی در خصوص موضوعات محدودی که این قاعده باید دربرداشته باشد.

برعهده حقوقدانان - شارحان و مفسران- است که معلوم دارند آیا رفتار کشورهای در حال توسعه گواه براین است که این قاعده عمومی واقعاً تحقق یافته است. آنها هستند که می‌توانند بگویند این قاعده ابتدا بوجود آمد ولی بعداً عیب و ایرادی در آن کشف گردید، یا اینکه به علت دشمنی بخش عظیمی از کشورها تضعیف شد، یا اینکه قاعده عمومی همچنان مستحکم و منسجم باقی مانده است، یا اینکه اعمال آن نسبت به پاره‌ای از قضایای مشخص- لاقلاً در مورد بعضی از کشورها- محل تردید است. حال، بهتر است جنبه اساسی رفتاری که چندین بار، هم از سوی کشورهای «سنتی» و هم از جانب کشورهای در حال توسعه اتخاذ شده است نشان داده شود. به طور خلاصه، بعد از جنگ دوم جهانی (علی‌رغم «مقاومتهایی» که- همچنانکه در بالا در مورد آزمایشهای

میلگرام دیدیم - در کشورهای دموکراتیک وجود دارد که در آنها هم اطاعت از مافوق به همان اندازه ریشه‌دار است که در کشورهای استبدادی (دولتهای فاتح موفق شدند اصل مهمی را مقرر دارند: اصلی که طبق آن سرباز نباید مثل یک خودکار اطاعت کند بلکه می‌تواند و باید دستورهای نامشروع را مورد اعتراض قرار دهد. دولتهای فاتح اصل دیگری نیز بوجود آوردند که با توجه به اهمیتش باید بر آن نیز تأکید شود: سرباز نه تنها باید از دستورهایی اطاعت نکند که با قواعد حقوقی کشورش در تضاد است بلکه باید - وقتی که تمام بافت قاعده‌ساز کشورش فاسد شده باشد - حتی از دستورهایی اطاعت نکند که با الزامات «خارجی» کشورش، یعنی با الزامات ناشی از ارزشهای انسانی مندرج در قواعد بین‌المللی، تضاد دارد. بنابراین، با توجه به واقعیت روانی اجتماعی موجود در داخل کشورها - حتی کشورهای دموکراتیک - حقوق بین‌الملل موفق شد گام بلندی بردارد. بدین نحو (باید براین مطلب تأکید شود) حقوق بین‌الملل موفق شد خود

را به سطح سنتهای عمده مذهبی و فلسفی گذشته و مهمترین جریانهای اخلاقی معاصر ارتقا دهد (۳۷). علی‌رغم پاره‌ای تزلزلها و تردیدها، تقریباً تمام کشورهای غربی و سوسیالیستی به این اصول وفادار ماندند. برعکس، کشورهای که تازه به استقلال رسیده‌اند یا درگیر مسائل مربوط به عقب ماندگی و عدم توسعه هستند (مثل آرژانتین که در بالا وضعیت آن مورد بررسی قرار گرفت) غالباً مسیر دیگری را تعقیب می‌کنند: این کشورها که مسحور و منقاد الزامات نظامی و امنیتی هستند، از قبول فکر امتناع سرباز از اجرای دستور مافوق خودداری می‌کنند. بدین ترتیب، این کشورها استقلال قضاوت فرد، احساس مسئولیت شخصی او و احساس احترام او به ارزشهای والا را در مذهب اطاعت از مافوق قربانی می‌کنند. برای آنها آنتی‌گون هرگز وجود نداشته است. اصول ایجاد شده در نورنبرگ - یکی از باشکوه‌ترین لحظات طی طریق به طرف مدنیت حقوقی و وقوف به حیثیت بشری - در خطر این است که به بیراهه کشانده شود. آیا باید صبر کرد تا درهای ساختار خودکامه

بیشتر کشورهای امریکای لاتین، آسیا و آفریقا که برپایه قدرت نظامی و وفاداری سربازان از فرماندهان نظامی استوار است، به تدریج به روی اصول دموکراسی باز شود؟ احتمال دارد که این فرایند سالهای سال طول بکشد. این برعهده افکار عمومی است که از هم اکنون بر بخشهای فهمیده‌تر جهان سوم فشار وارد کند تا به آنان بقبولاند که خودکامگی و سرکوبگری ورقهایی است در نهایت همیشه بازنده: آزادی، برعکس — علی‌رغم آنچه ژان ژاک روسو در گفتگو در خصوص منشأ عدم مساوات نوشت — «آزادی مثل این غذاهای مقوی و لذیذ و یا این مشروبات مغذی است که سرشنهای محکم را تقویت می‌کند ولی طبایع ضعیف و متزلزل را که مستعد پذیرش آن نیستند نابود می‌سازد» (۳۸) — در همه جا و همه حال ورق برنده است. و شاید حقوق‌دانها، و همین‌طور دیپلمات‌ها، در اجلاسهای بین‌المللی مختلف موفق شدند فرمول‌های متناسبی پیدا کنند که بتواند بدگمانی کشورهای در حال توسعه را کاهش دهد. اما این فرمول‌ها نباید به اساس اصولی تجاوز کند که

آنتیگون به بهای پرداخت زندگی خود به
دلیل عدم اطاعت از دستور کرئون پرچمدار
آن بود.

پي‌نوشتها

(۱) در سال ۱۹۴۴ سربازان آلماني به دستور سرهنگ/والتر ردر (Walter Reder) ساکنان دهکده ایتالیایی مارزابوتو (در ایالت بولونی Bologne) را در مقام انتقام‌جویی نسبت به عملیات پارتیزان‌ها قتل عام کردند. اغلب قربانیان این قتل عام (۱۸۳۶ تن) زن و کودک بودند. طبق اظهارات شهود عینی، دو سرباز آلمانی از شرکت در این کشتار غیرنظامیان امتناع کردند و به‌خاطر این‌کار به دستور ردر تیرباران شدند.

(۲) «سفر پیدایش»، باب بیست و دوم، آیات ۱-۱۲.

(3) S. Kierkegaard: Crainte et tremblement (1843), dans Oeuvres complètes, vol. 5, Ed. De l'Orante, Paris, 1972, p. 161 et 163.

می‌دانیم که فیلسوف دانمارکی سه موضوع را در «مراحل راه‌زندگی» تشخیص می‌دهد: موضع زیباشناسی (ارائه شده در اغواگر، که نمونه خاص آن «دون ژوان» مونتسارت است)، موضع اخلاقی (بنا شده بر محور کار و وفاداری، که نماینده آن قاضی ویلهلم است)، و موضع دینی (که تبلور آن در شخصیت ابراهیم است) که از دو موضع دیگر فراتر می‌رود (دو موضع اول در *Ou bien ... ou bien* سال ۱۸۴۳ و مرحله مذهبی در *Crainte et tremblement* در همان سال توصیف شده است).

در *Crainte et tremblement*، کی‌یرکه‌گارد تابلوی روان‌شناختی عمیقی از حالات روحی ابراهیم و به‌ویژه از تنهایی و نگرانی او در آزمایش وحشتناک درخواستی خداوند ترسیم می‌کند. به نظر او ابراهیم همچنان‌که خداوند از او خواسته است رفتار می‌کند، زیرا «محال را باور کرد. اگر تردید پیدا کرده بود، به‌نحو دیگری رفتار می‌کرد (...).» کارد را در قلب خود فرو می‌کرد» (همان مأخذ، ص ۱۱۶). از نظر فیلسوف دانمارکی، «هیچ قربانی اگر خداوند فرمان دهد سنگین نیست (ص ۱۱۷)، زیرا باید «از ایمان ارزش مطلق» ساخت (ص ۱۲۴). کی‌یرکه‌گارد سپس نشان می‌دهد به چه نحو حوزه مذهب و ایمان، از حوزه اخلاق فراتر می‌رود. برخلاف «قهرمان تراژدی»، که احساسات شخصی را فدای مصالح عمومی می‌کند (که آگاممنون Agamemon را به یاد انسان می‌آورد، که دخترش ایفیژنی Iphigénie را برای دفاع از کشور قربانی می‌کند) و بنابراین تنها نمی‌ماند زیرا «ملت» پشتیبان اوست، «شهباز ایمان» — که در ابراهیم تبلور یافته — آماده است هم احساسات شخصی

ابراهیم — آنتیگون و... ❖ ۲۴۵

(مثل احساسات پدری) و هم وظایف اخلاقی خود (مثل وظیفه نکشتن دیگری) را فدا کند، بدون اینکه در عملی که انجام می‌دهد کسی پشتیبانش باشد. «او (ابراهیم) به منظور نجات ملتی، دفاع از کشوری یا فرو نشاندن آتش خشم خدایان اقدام نمی‌کند (...). در زندگی ابراهیم، اخلاق تعبیری والاتر از این ندارد: پدر باید پسرش را دوست بدارد (...). پس چرا ابراهیم چنان کاری می‌کند؟ به خاطر عشق به خداوند، و همین‌طور به نحوی عیناً مشابه، به خاطر عشق به خود. به خاطر عشق به خداوند زیرا خداوند این آزمایش ایمان را به او فرمان داده است، و به خاطر عشق به خود برای ارائه این دلیل» (ص ۱۵۱).

برای مطالعه بهترین تلخیص *Crainte et tremblement* (که مثل هر تلخیصی نمی‌تواند زیبایی کامل اصل را انتقال دهد)، رک. به:

P. Gardiner: Kierkegaard, Oxford, University Press, 1988, pp. 54-64.

(۴) من نظریاتی را که در متون انگلیسی و ایتالیایی مقاله‌ام آورده بودم متعاقب انتقاداتی که توسط

S. Caruso (*Intelletuali e mondi possibili. Itinerari e problemi de pensiero politico moderno e contemporaneo*, Firenze, CUSL, 1989, p. 517-529) و نیز J. Weiler (*The Patriarch Abraham. Law and Violence in the Modern Age*, dans *Rechstaat und Menscherwürde. Festschrift für W. Maihefer*, Frandfurt/Main, V. Klostermann, 1988, p. 603 s.

عنوان شد، تغییر دادم. اما، با وجود تجدیدنظر در نظریاتم و دقیق‌تر نشان دادن آنها نمی‌توانم تفاسیری را که به ترتیب از ناحیه کاروزو و ویلر عنوان شده است بپذیرم، زیرا به عقیده من این دو بناحق بر روایت توارت پیرایه می‌بنند و مفاهیم ارزشهایی را که در آن وجود ندارد وارد آن می‌کنند. از دیدگاه مفسر اولی، این روایت بیان‌کننده عبارات عرفانی و مذهبی است که کانت بعدها به عنوان «امر مطلق» آن را تعریف کرده است. اما ویلر به نوبه خود نتیجه می‌گیرد که «ابراهیم Lord of Justice را باور دارد. به خاطر این اعتقاد، او مصمم است چیزی را که عزیزتر از حیات است قربانی کند. در بستن دست و پای اسحاق ما این درس را فرا می‌گیریم. در اینجا ابراهیم به ما می‌آموزد که در تعقیب یک آرمان، شخص باید آماده باشد حتی عزیزترین چیزش را فدا کند» (ص ۶۱۴).

(5) G.W.F. Hegel: *Vorlesungen über die Philosophie der Geschichte* (1840), mit einer Einleitun herausgegeben ovn F. Brunstäd, Pl. Reclam, Leipzig, s.d., p. 77.

(۶) در مورد آنتیگون رجوع شود به :

- M. Yourcenar: *Antigone ou le choix*, dans *Feux*, Paris, Gallimard, 1974, p. 76 s.
- J. Lacan: *Le Séminaire, Livre VII. L'Éthique de la Psychanalyse*, Paris, Ed. Seuil, 1986, p. 290 s;
- G. Rimbault et C. Eliacheff: *Les Indomtables*, Paris, Ed. Odile Jacob, 1989, chap. IV.
- (7) S. Milgram: *Obedience to Authority*, New Haven, Yale Univ. Press, 1974.
- (8) S. Milgram: *Some Conditions of Obedience and Disobedience to Authority*, in *Human Relations*, vol. 18, 1965, p. 75.
- (9) A. V. Dicey: *Introduction to the Study of the Constitution*, 10^e éd., London, Macmillan, 1959, p. 303.
- (10) La décision dans l'affaire *Wirz* est reproduite dans L. Friedman: *The Law of War*, I (Random House), New York, 1972, p. 783 s. Le passage cité par moi est à la p. 796.
- (11) B. V. A. Röling: *The Significance of the Laws of War*, in *Current Problems of International Law* (sous la direction de A. Cassese), Milano, Giuffrè, 1975, p. 137-139.
- (12) Sur l'affaire du *Brussels*, voir, J.W. Garner: *International Law and the World War*, I. London, Longmans & Green, 1920, p. 407-413.
- (13) Pour la traduction anglaise du texte des deux arrêts, voir *American Journal of International Law*, vol. 16, 1922, respectivement, p. 704-708 et 708-724.
- (14) Procès des grands criminels de guerre devant le Tribunal militaire international, Nuremberg 14 novembre 1945 – 1er octobre 1946, Nuremberg, 1974, vol. 1, p. 261.
- (15) H. Arendt: *Eichmann in Jerusalem: a Report on the Banality of Evil*, London, Penguin Books, 1976, p. 253 s.
- (16) *Trial of the Major War Criminals*, vol. 18, p. 6.
- (17) Procès des grands criminels, cit. p. 237-238.
- (18) *Ibid.*, p. 235.
- (19) *Ibid.*, p. 236.
- (20) Voir *Annual Digest and Reports of Public International Law Cases*, vol. 15 (1948), London, 1953, p. 656-668.
- (21) Voir L. Friedman: *The Law of War*, vol. II, p. 1421 s. (le passage que j'ai cité est à la p. 1431).
- (22) Voir *Trial of the Major War Criminals*, vol. 5, p. 418.
- (23) *Law Reports of Trials of War Criminals*, selected and prepared by the UN War Crimes Commission (1947-1949), vol. I, V, p. 34.
- (24) Pour le texte des déclarations du *Military Judge*, voir L. Friedman: *The Law of War*, vol. II, p. 1703 s., 1274 s. La décision de la *Court of Military Appeals* est reproduite dans *International Lawyer*, 8 (1974), p. 523 s. Sur le massacre de *My Lai*, ainsi que sur les règles de droit applicables, voir R.A. Falk: *Son My: War Crimes and Individual Responsibility*, in *Toledo Law Review*, 1971, p. 21-41.
- (25) T. Taylor, in L. Friedman: *The Law of War*, vol. I p. XXIV.

- (26) International Herald Tribune, 2-3 February 1974.
- (27) Voir Ad Hoc Committee on Genocide, Summary Records, UN doc. E/AC. 25/SR. 18, Voir aussi general Assembly, Official Records, 3rd Session, part I, Vith Committee, p. 3020314.
- (28) UN doc. E/AC. 25/SR. 28 (19 mai 1948), p. 9.
- (29) Y. Dinstein: The Defense of "Obedience to Superior Orders" in International Law, Leyden, Sithoff, 1965, p. 219.
- (30) Voir Diplomatice Conference on Humanitarian Law, Official Records, vol. IX, p. 27 s.
- (31) Official Records, vol. IX < p. 143 (doc. CDDH/I/SR. 52, § 38).
- (32) F. Bacon: Novum Organum, 1, 78.
- (۳۳) برای اطلاع از ترجمه انگلیسی این قانون رجوع کنید
به :
- Human Rights Law Journal, vol. 8, 1987, p. 477. Sur la loi, voir J. Kokott, Völkerrrechtliche Beurteilung des argentinischen Gesetzes Nr. 23521 über die Gehorsampflicht, dans Zeitschrift für ausländisches öffentliches Recht und Völkerrecht, vol. 47, 1987, p. 506-536; A.M. Garro and H. Dahl: Legal Accountability for Human Rights Violations in Argentina: One Step Forward and Two Steps Backward, dans Human Rights Law Journal, vol. 8, 1987, p. 283 s.
- (۳۴) Nullum crimen sine lege, nulla poena sine lege (اصل قانونی بودن جرم و مجازات)
- (35) Voir la traduction anglaise de cet arrêt dans Human Rights Law Journal, vol. 8, 1987, p. 441-471.
- (36) Le Monde, 27 juin 1987, p. 5 ("Les militaires coupables de violations des droits de l'homme sont libérés")
- (۳۷) در مورد این سنتها و جریانهها، رجوع شود به :
E. Fromm: On Disobedience and other Essays, London, Routledge & Kegan Paul, 1984, p.18.
فروم از جمله دو اسطوره بزرگ عدم اطاعت را تشریح می‌کند عدم اطلاعات آدم و حوا که از بهشت اخراج می‌شوند، و پرومته (اولی مربوط به ادیان الهی و دومی راجع به افسانه‌های ارباب انواع. پرومته برخلاف امر زئوس آتش را در اختیار انسان گذاشت و به غضب زئوس گرفتار شد).
- (38) J.J. Rousseau: Discours sur l'origine et les fondements de l'inégalité parmi les hommes, (1755), Paris, Gallimard, 1965, p. 19.